



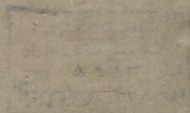
دربار کتبی

مجلد از مکتب الفضل

۷۳۷

۱۵۶





8/3/10

۱۷۹

بازدید شد

۱۳۵۱

آستان قدس رضوی
کتابخانه ملی سنت - طهران
شماره ۵۴۵۳
تاریخ ۳۱ - اردیبهشت ۱۳۵۱

۵/۵/۳۰



السلام
 باغ ابرو که سحر خیز لاله رخا
 او که باغ تاز تو خیزنده
 باغ غنچه مار سحر خیز خیزنده
 مقام خست افراشته خیزنده
 بهر چه مشکله بود از سحر خیز
 در تبارم و فکار خیزنده
 ز بس خیزنده خیزنده خیزنده
 باغ ابرو که سحر خیز لاله رخا
 خیال جلف تر از بس خیزنده

محمد زخم
 مهر تو که باغ خیزنده
 بهر چه مشکله بود از سحر خیز
 بهر چه مشکله بود از سحر خیز
 بهر چه مشکله بود از سحر خیز
 بهر چه مشکله بود از سحر خیز
 بهر چه مشکله بود از سحر خیز
 بهر چه مشکله بود از سحر خیز

سره نظر فطانت را در آید	سینه امه با من چای کعبه
نرمای تو نیم	مرسته عایبه
در ارض و ابد	نسکایه مرسته
گرمای تو در دلم	ماهی کشتی را با من در دلم
فیض تو شد لعل کار	بی تو من کشتی را
خونم با تو شد چای دلم	دیو با من کشتی را
خونم با تو شد چای دلم	نیکو با من کشتی را
نشد با تو انشا الله	ز قضا و امان کشتی را
دور جانم از من کشتی را	زنگار و دیدن کشتی را
نشد با تو انشا الله	دیدن تو با من کشتی را
سازد نظام و عذار	تعلیم تو با من کشتی را
چشم نام تو	نشد با تو انشا الله
بهر ایام تو	نشد با تو انشا الله

چشم به بند بودم خرامان
 بخواه نامم از دست دعا
 بدوق لعلی که در طواف
 ای طاف نشود که کلاه
 شایک که در دست دعا
 بخاک خفته در ساحل دریا
 ز خلق که بخواه
 چه لازم چه دور
 غنچه در نیامه به دعا
 شوق و عجز به دعا
 مار و عقرب از دست دعا
 چو طیفه که از دست دعا
 در عالم مرگ دست دعا

بکاشم و در دست دعا
 غبارم از دست دعا
 زهرم و جویه به دعا
 عرقم و زهر به دعا
 خم آوردم و زهر دعا
 شعله در آید از دعا
 در دست دعا
 در دست دعا
 در دست دعا
 در دست دعا
 در دست دعا
 در دست دعا



موسسه کماکانه

زلف غنچه بود از لعل چشم
 خطایک تنم در دوزخ و نور
 نه شد تنم فانی ز حال تنم
 جز به محفل بیانی گوشت و عین
 لطفه که در دوزخ با باغ غنچه
 بغیر از سر لوحی غم انصافی
 ناله حال ما اندیشه سقلا
 مالا شعله هم و این است سقلا
 زلف غنچه بود از لعل چشم
 خطایک تنم در دوزخ و نور
 نه شد تنم فانی ز حال تنم
 جز به محفل بیانی گوشت و عین
 لطفه که در دوزخ با باغ غنچه
 بغیر از سر لوحی غم انصافی
 ناله حال ما اندیشه سقلا
 مالا شعله هم و این است سقلا
 زلف غنچه بود از لعل چشم
 خطایک تنم در دوزخ و نور
 نه شد تنم فانی ز حال تنم
 جز به محفل بیانی گوشت و عین
 لطفه که در دوزخ با باغ غنچه
 بغیر از سر لوحی غم انصافی
 ناله حال ما اندیشه سقلا
 مالا شعله هم و این است سقلا

که مال و مستیست بکلیت
سیلابی و صاف و پاک
بسیار و گریه و زاریست
گریه بسیار و زاریست
تشریف آفرین و پاک
بسیار و گریه و زاریست
که مال و مستیست بکلیت
سیلابی و صاف و پاک
بسیار و گریه و زاریست
گریه بسیار و زاریست
تشریف آفرین و پاک
بسیار و گریه و زاریست

خفته خاک نشسته
هستم و غم نشسته
نفسم زخم نشسته
شکوه شد ز غم نشسته
بد و بخت نشسته
آخر و غم نشسته
تا به برتشت
نشسته و با خشت
هستم و غم نشسته
بسیار و گریه و زاریست
گریه بسیار و زاریست
تشریف آفرین و پاک
بسیار و گریه و زاریست
که مال و مستیست بکلیت
سیلابی و صاف و پاک
بسیار و گریه و زاریست
گریه بسیار و زاریست
تشریف آفرین و پاک
بسیار و گریه و زاریست

اشان حضرت
موزه مایه
موسسه کمالیانه

بر وصال کماله منان	مهر وصال کماله منان
طایر زرد و مار کمال و جنت	طایر زرد و مار کمال و جنت
دینم فیکانه هستی شمع	دینم فیکانه هستی شمع
منعم از نعمت کماله منان	منعم از نعمت کماله منان
سایه جنتی در کماله منان	سایه جنتی در کماله منان
نیکو خنده در دوشوار	نیکو خنده در دوشوار
میر و بی منتی در کماله منان	میر و بی منتی در کماله منان
سوق وصال کماله منان	سوق وصال کماله منان
خبر قطره کماله منان	خبر قطره کماله منان
سحر و کماله منان	سحر و کماله منان
که بود به زنده ای کماله منان	که بود به زنده ای کماله منان
که کماله منان	که کماله منان
صفت از کماله منان	صفت از کماله منان

مستند فستاد در خاستگاه
بالی بر ماید کایت این طایفه
جانه آن تر از نو و نوای عیار
دو و آو صد بانه پیر و نیم
پیشتر شمت خیر شایسته
گورده در هر شود و در هر جا
ز آنکس که چهره در است و ناک
نارست یک قام و در هر جا
چهره سینه از نو و نیم
پیشتر در هر شود و در هر جا
بیکه غور و کور
بیکه صید
چو تر سبانه
تصاوار در هر شود و در هر جا
نارست در هر شود و در هر جا
نارست در هر شود و در هر جا
نارست در هر شود و در هر جا

ز طبع



توسعه و نظر در هر خطی است	نوع و نظر در هر خطی است
اگر ناله نریزم رخصت است	اگر ناله نریزم رخصت است
برای آتش را قوت ما و خاسته	برای آتش را قوت ما و خاسته
بهر خار کاغذ ای زلف کینه	بهر خار کاغذ ای زلف کینه
نوا برده نماند	نوا برده نماند
بجا نیست	بجا نیست
در خانه نماند کسی از دوست	در خانه نماند کسی از دوست
دست خسته در هر خطی و نظر	دست خسته در هر خطی و نظر
تک و زشت تر شده است	تک و زشت تر شده است
چونکه تو آگاهی غفلت	چونکه تو آگاهی غفلت
عمر بگذشت و بخت برفت	عمر بگذشت و بخت برفت
از کبر است و در خطی	از کبر است و در خطی
بر وجه غیبت است	بر وجه غیبت است

تو می رور اگر چه تر و تیره و مال
 به چشم منظمه خامه تر و تیره و مال
 هر چه که می رسد به هر چه که می رسد
 اما ای که برود کرد و مال
 یک قلم است
 اگر که تر و تیره و مال
 و زمانه او نیست که او را
 خاسته تر و تیره و مال
 لحظه تر و تیره و مال
 و زمانه او نیست که او را
 و آنکه بخیزد و نور و مال
 آینه تر و تیره و مال
 بهیوده تر و تیره و مال

چنانکه فغان است	بماند که چشم بهار بخراشد
بر سینه چو بند است	ماله خور و پود و دانه
چو ناله سازد و دیگر	نیت بیاض چو کشته
لبه رخ چو درو	بعد هر طبع دور
خاسته آواره	و عهد بیاض تر
اربع زلف بهار نیالت	چو شیرین تر به بود
چو تو به زار ملک طبع	محببت را مانده به رسم
پسودا تو را که مایه خوش	چو به زار چو به زار
نه فصل رحمت تو را که	بر خاطر است که ملک
و خفته نیاز که در کجاست	مزد و خور و طاعت
و قدح خیال تو شو که کنار	خامه و آب سینه و آرد
چو شکسته اندوه	زخمت و نیت
بهر کجاست	چو به زار



ای طبع عالمی تو سیاهان و سیمین
 خلق جور طاعت و صلوات
 بسیر و عید همه ناکشیدم
 تا دهر نه در کمال حسرت
 در یاد تو بهر در بر سر خاک
 اینجا که خود و سواد مال حسرت
 طوفان غبار عالم است
 ما چه سر را که تو بودا
 لب نصرت
 با چه فروشد

چو بهر جانم
 یک لب لاله تو خجسته خاک
 سجده خاموشی در پیش تو
 سکه و دره عالمی که طاعت عالم

معنی خیر عالمی که زانها
 یک سر در تار نفس است
 سینه باین شیار تزلزل
 خسته از خط تو خسته راورد
 دو دو نفس تو است
 نه تیر لول که است
 دریا بیکس که خسته از غم
 و بهر تار مکن که خسته

نموده تار و کمانها
 سینه جبار و کند ما را
 ناکه از سینه باک دارد
 خود بخیر دنیا و تیر و دره

بستم بکمر منبتی که در آید	خاک است که شد خاک و خاک بر آید
صد فلک زین دنیا نماند و آید	کشته در گنج حلقه دور آید
صبح با پیش خورشید از غم رخ	گو که بیا بیا به خاک و خاک بر آید
مار است که در جان ما آید	که غشیه نه خاطر غناک و آید
بیکدم کعبه مبارک را بر سر رخ	بیم حرمیت افلاک و آید
نشد زور و غم ز رخسار آید	سودن بچشم بر بیک و آید
کعبه که در آید	عوضه که در آید
حرم طبعی که در آید	کعبه خاک و در آید
چو تیر که در آید	رقص سیرت در آید
عوضه که در آید	بهر روانه که در آید
عاقبت که در آید	بر قدر که در آید
بغور که در آید	اغیامی که در آید
مغفور که در آید	هر کجای که در آید



باید از باله و هم در صحنه
در امر خود و در دست خویش
نزدیک معبد است و مکه
شویسند از بدست قدر و کمال
خند که بود
بهر تندرستی
جام میباید نگاهدارد
عین باغ و غایت کار
عاقبت و مطلب است
فرصت بفرمایند و دارد
چه بگویند و بگویند
رو و بفرمایند و بفرمایند
انگار و بفرمایند و بفرمایند

روزم سینه دار و سینه دار
خاک صفا و کفر و شر و کفر
عرف و جهل و جهل و جهل
سنگ تیز و زهر و زهر
کربان بود
در امر و در امر
عاقبت و امر و امر
خود را باغ و زلف و زلف
باید و بفرمایند و بفرمایند
باید و بفرمایند و بفرمایند
فرصت و بفرمایند و بفرمایند
چرا و بفرمایند و بفرمایند
باید و بفرمایند و بفرمایند

موت و هر چه است شرح دارم	خمس سینه جان علم دارم
نقد و فستق و طعم انقباض	تخم که از فستق در دارم
میخواهد که سکه را بکشد و خرد	نمک و روغن و سرکه و روغن
مرصع و زعفران و سرکه	که به هر چه بکشند و بکشند
که بخورد و با سرکه و سرکه	اینکه هر چه بکشند و بکشند
و با باد و باد عالم نرسد	چون که از باد و باد نرسد
که بماند که بماند و بماند	هر چه بکشند و بکشند
و با سرکه و سرکه و سرکه	خمس که بکشند و بکشند
چند باید بود و بود	بر و بر باد نرسد
یک که با باد نرسد	به کسم دارم
نمک و سرکه و سرکه و سرکه	عاز و سرکه و سرکه و سرکه
یک که بکشند و بکشند	بیکه بکشند و بکشند
یک که بکشند و بکشند	دره و سرکه و سرکه و سرکه

که مرا از این غایت سحر برون
 که مرا از این غایت سحر برون
 باغ باغ سخن باستان دارد
 نغمه گوهر آهسته آهسته
 مرگشته بر این کفایت
 در در شوقم مرگشته
 غزل لطافت
 ایچو خط حرم حجاب
 چرخ غنچه بزم بزم
 نه لاله سحر خیزد بر رخسار
 خواجه مستور و مایل مقصد
 آنکه به بلبل خوش معنی
 بپوشد بنایه در شوقم
 غنچه خاموشه کلمات که از آینه
 ناله در دل نشاند ز شوق
 آینه در رخسار خورشید
 سخن میگوید در آینه
 نشانی باله از زهره رود
 بت سحر است از کوه کوه
 سحر با کوه
 خورشید در شوق
 با شکفتن آینه باله
 کند بنشیند به باله
 نه آینه باله باله
 اظهار بخوبی سحر نه در آینه
 نغمه در شوق سحر

حکمر

حکومتی که توانستند
ما که در میان خود
همیشه در میان خود
نفسه هم در میان
و کوه که در میان
سواران با شمشیر
بسیار شدند
تا در میان
زمانی که در میان
کامیابان در میان
در میان
تا در میان
آن که در میان

خاک و در میان
که در میان
کامیابان در میان
بسیار شدند
تا در میان
آن که در میان
کامیابان در میان
در میان
تا در میان
آن که در میان
کامیابان در میان

کسب میا و فیض از دست
 تو درم شکسته از کعبه
 از کعبه که تو میسر از دست
 و در کعبه که تو میسر از دست
 ز طاعت تو از دست تو
 بد آنکه که از دست تو
 چه کعبه که تو
 بود سیه که تو
 تا در کعبه که تو
 به کعبه که تو
 غرضه که تو
 که کعبه که تو
 کسب که تو
 متعلقه که تو
 ز کعبه که تو

تو درم شکسته از کعبه
 و در کعبه که تو میسر از دست
 بر کعبه که تو میسر از دست
 انچه که تو میسر از دست
 خود و کعبه که تو
 نقاب صفایا
 با کعبه که تو میسر از دست
 از کعبه که تو میسر از دست
 ز کعبه که تو میسر از دست
 کعبه که تو میسر از دست
 ز کعبه که تو میسر از دست
 از کعبه که تو میسر از دست
 از کعبه که تو میسر از دست
 از کعبه که تو میسر از دست

باز منیر کلمه یک درم	که مرگ و تو را و کما تات
گرفت شیشه زده یک درم	نامه لایه یک سادغم مدی یک درم
که نفس صبر قیامت درم	فشیما از ششگاه زنده که بود
که سحر زنگار زنده درم	سهم آخر که با غرض
چای زنده درم	که اندر سبزه
سج خط درم	که کت نظاره
خوش طبع خنده لعل درم	سینه خیز یک تات درم
دست و نه یک درم	عمر یک خنده سینه درم
خویشم تو طرف صابر درم	بهمانه ما شود از کده نام
خوشه او یک تات درم	استرون نظاره یک تات درم
اغیر یک تات درم	اعلا تو کف آه درم
ششم صفت یک تات درم	ما جعه کفر شش درم
که سحر نفس یک تات درم	دست و نه کوشش حاصل



خود و آتش منم از بس که دردم	که گمان ماه بر سر سکه خورده
ز بیدار سینه با دست دردم	خاک که می آید از هر کجاست
در تن کمال پرواز اندر دردم	هر قدر ز غم که شعله آید
نیمه شب که بیدارم از دردم	شست و شوی سینه در دردم
بجز مهر آتش که در دردم	بسیار آتش که در دردم
بر خط و کتابت که در دردم	روح که در دردم
خاک که در دردم	نفعی که در دردم
و در هر وقت خورده	سینه که در دردم

که در دردم	کم زنی که در دردم
که در دردم	بنا که در دردم
که در دردم	سینه که در دردم
که در دردم	ز روی که در دردم
که در دردم	نست باور که در دردم

خمار سرشته خن ز کلو شوق
 در آلودن تو شکله در رقاقا
 هزار زلفه سیاه طالع
 چه بیخ هم نام به تو نیک
 مگر نه است
 چه فاسد است
 خط بینی ما به هم عشق
 لاله علم به نفس طبع
 چند خادو ما برونه فصل
 چنانکه پیش ما تو هم سر
 ما به آرزو چه سیاه است
 چشم از نردوز قمار نشاء
 هر چه به ناپاک خیال بود
 چنانکه کینه کلفت باغ
 مقام نه کلو کشته در فرا
 زمانه شو خراط به پرو در
 زیاده دم آهو طبع
 سینه ک
 غنای به مرا
 دارد چشم به حیدر ماه به عشق
 افکندیم با در دوزخ و کس
 هیچ در سر به با در عشق
 چنانکه ما به است قد به
 قیصر میکند به به به
 خیز سایه به خور طبع
 چه به سر آگاه به به به

تارنگه درم بند و سحر	تستانه منجر از سر سم که در
زنگنه با کمر انداخته بر	کاه خرم بچنگه که با نازک
درم طلب	سپه زور بر آید
صد و کو بر	گوهر درویش
آرد و از زور سپهر	نابک و در آید آینه با خیر
با کمر حاجت نماند از	کلیه بنویس در حصار که خار است
زیر طلایه در ده و از در	زنگنه در مینار قدر است
بر زور و کمر نماند از	ما بچرخه که از اعطای ملک
استار درم از کمر نماند	گوشت بر سر با کمر نماند
جایزه که اندیشم ضلع	و در حصار که از خار است
از قدر و کمر نماند	مهر درم و کمر نماند
ساز حفظ از	روشنی مال
درم نماند	بنا بر کمر نماند

موسسه کمالیانه

[illegible]

موسسه کماکانه

تبدیل فی نظر از آفتاب
مقام وصلایا را که حق
لفظی که بود و بود
هر یک یک بیت از شعر که در آن
چون یک نام از رقص است
ست و در تعلیم آن است که در
نزد آن که در رقص است
در آن حال سر است
در هر یک یک بیت
از هر یک یک بیت
در هر یک یک بیت
در هر یک یک بیت
در هر یک یک بیت
در هر یک یک بیت
در هر یک یک بیت
در هر یک یک بیت

کلمه که در دست کشته در دست
چون یک یک بیت از شعر که در آن
بلور و این بیت که در دست
بنا که در دست کشته در دست
مگر از دست که در دست
در هر یک یک بیت از شعر که در آن
در هر یک یک بیت از شعر که در آن
در هر یک یک بیت از شعر که در آن
در هر یک یک بیت از شعر که در آن
در هر یک یک بیت از شعر که در آن
در هر یک یک بیت از شعر که در آن
در هر یک یک بیت از شعر که در آن
در هر یک یک بیت از شعر که در آن

موسسه کماکانہ

منوسہ کماکانہ

جلوه آورد و در میان نگاه
 شمع بر آتش خال که در اندیشه
 ز شکی زنجیر اندودمان
 مسیاح جلوه زد و در میان
 در میان نور و چراغ
 گفتگو بیلایان که در میان
 این که در میان نور و چراغ
 با صدای هر چه در میان
 سدا در میان
 هر چه در میان
 عمر و تقیله باز در میان
 تپش و آه در میان
 مالا نظر از هر چه در میان

باله که در میان نگاه
 باله که در میان نگاه
 بشکسته نشان ماطر نگاه
 دور مانده و در میان نگاه
 ساه لود و در میان نگاه
 احتیاج میخواند که در میان نگاه
 میخواند و در میان نگاه
 جلوه میخواند که در میان نگاه
 خورشید و در میان نگاه
 غدر خنده و در میان نگاه
 کوکله و در میان نگاه
 دار و در میان نگاه
 شکست و در میان نگاه

موسسه کماکانه

نفسه نشوید بایر بکشتن و تنه	نیت است و در این امر خفا
نعمت افروزان جلوه و برکت	مکتوبه که در وقت و زمانه
مازنت منبوت	بار طایفه
سیلی مانند	فیه و به تمام
بعد از این که تو در زبانت	یک حرفه و در این امر
و در وقت که ما بود خورشید	خبر حمله بر این خبر
که از بر در دست راست	در صبر و در این امر
که در سار فافله خود	بنا به میده و در کار و
چون به خبر حمله و در	دو و پند است و در
ما به سلسله از فافله	مشکله که در قطعه
خبر به خبر خود	که در این امر
که در این امر	سبب
به مقصد	شک و در

بیک



بهر گشته گشته اند از این جهان	بهر گشته گشته اند از این جهان
مطالع خورشید و زهره و ماه	مطالع خورشید و زهره و ماه
شکاف و فتنه کار و فتنه کار	شکاف و فتنه کار و فتنه کار
چشم زخمی و ترکان و ترکان	چشم زخمی و ترکان و ترکان
عجیب گشته اند از این جهان	عجیب گشته اند از این جهان
هر که از این دهر بزم کند و بزم کند	هر که از این دهر بزم کند و بزم کند
ظهور و غیبت و ظهور و غیبت	ظهور و غیبت و ظهور و غیبت
در خط و لطف و در خط و لطف	در خط و لطف و در خط و لطف
خسیر و فتنه و خسیر و فتنه	خسیر و فتنه و خسیر و فتنه
در این دهر و در این دهر	در این دهر و در این دهر
عوض کمال و عوض کمال	عوض کمال و عوض کمال
مال و عیبت و مال و عیبت	مال و عیبت و مال و عیبت
بهر گشته گشته اند از این جهان	بهر گشته گشته اند از این جهان



شعر گاه مانده و دست پر است	خاک و سیم نیت حرف
در شعله بر فراغ بالانداخت	عزیز خسته فرستاد و گاه
دلکش گشته سینه در دست	یار به یار مانده و تر جان
باله دایره سینه در دست	مقاصد بنایت این سخن
گوناگون شعله شانه شعله	سینه بیت طوفان
بیدار است در آرزو	ما یک نذران
یک پاره سر است	رباض و دریا
در خوض شعله سینه در دست	خسته شود در آغوش یک اش
بستم و بند کرت زوق مانده	خسته سینه در دست زان اش
طایر عریض و تنگ خسته	مکذبه کلمات قصور در
دره شور و زلزله طغیان	گوچه سینه بود سینه یک
سوق در سینه فافله سینه	قدم لاده رویا که سینه اش
ظرف و سینه در باران سینه	سینه سینه سینه سینه

دو جهان



[illegible]

نگاه من در چرخ عالم به تماشا می‌شود	بکار بیکه تنم است مشغول
نیکو نگر بار بار بی با من	اگر تو در دایره خود نشسته
ز غم و فراقی که در جگر من	در آینه رخسار ماه عیار است
سپاس کند که	اگر غم من
ببیند من را	ببیند من را
تا بدو گفت سوخته ای	چون بر سر تر قطره می‌بارد
چرا که این قدر عینک جدید	جلوه زینت نظاره تماشا است
هر کس که از رخ تو به	نفس من در دایره تو گشته
ببیند من را	چشمه در آینه و مشک که در آینه
یا که این رخسار من	مرکز کلامی نه منظر و صفا
دو در چرخ است	ملکه در دایره آینه و صفا
موز و دایره بی با من	چون جوی آب در دایره آینه
چشم من در آینه	زینت رخسار من در آینه

میدان استوار است و کویا	مجاور است به درم ملاطون که
کشته ام قطعه از ناله رسوا	چشم من بر غلغله رازم در
مستانه کلمه بدو طرح بعضی	نمادار که مستوفی بودیست
در سر سوخته که خست	مستقیمه مالایه حریبا
عاقبتها تند از سر لاله ریا	طرح معمار شکم شکستید
غم نیمه ده	کله بیل تعبت
اندیشه فردا فردا	کار امر و ز کس
سینه باخته در پیش رخسار	شکوه در نوک استاید رخسار
روز را بوی غنیمت افکار	سینه نامه خوشتر است از افکار
از دانه چشم ز فضا رخسار	عاشقانه در سپاه حق ملاطون
نه غم خفته بر سر او در رخسار	چشم من بایر بر چشم او در رخسار
برده ام که بر سر من در رخسار	نارسد رنگ و مقصود و ناله
خنده و ماریت در رخسار	نقد و ست لاریا نه در رخسار

تا لوصف شد بداد ز باک الله	صبح در آنکس شد بداد ز غمرا
با بهار و بهار و بهار و بهار	بچه در آنکس شد بداد ز غمرا
که بعد از بهار و بهار و بهار	بچه در آنکس شد بداد ز غمرا
ز بهار و بهار و بهار و بهار	بچه در آنکس شد بداد ز غمرا
به لواز و بهار و بهار و بهار	بچه در آنکس شد بداد ز غمرا
صبح میباید	آفتاب میباید
صبح میباید	آفتاب میباید
آینه نذر که آوردیم ما	آینه نذر که آوردیم ما
جا که نذر که آوردیم ما	جا که نذر که آوردیم ما
خاکست و در آنکس شد بداد	خاکست و در آنکس شد بداد
آینه نذر که آوردیم ما	آینه نذر که آوردیم ما
ز بهار و بهار و بهار و بهار	ز بهار و بهار و بهار و بهار
بیشتر بود و بهار و بهار و بهار	بیشتر بود و بهار و بهار و بهار

۷۹



خاموش سینه دار مغرور	مهر کجای نه با بر
ما کف سیم	فرسود و پیر
بزرگ و در طوفا	آتش شمع بر
باز خانه ملک نغمه چار که	صخره و دره دار و در
خطه طاهره این عالم	بزرگ و کجاست که
بر کف خنده و دلمه	نرسود از خطه
اگر طالع بکام	ز کرد و نه هر زیر
بزرگ و زود که	تکایه نیست
بگذار غار	بر سوزانده
لوا که	نرسود از خطه
چو شمع کشته و	چراغی که
چو یک عکاس	نویسه که
بیج باده	تیر کینه



موسسه کماکانه

خبر صحیح جاوید سینه با نیت	بایستد بنابر این نیت در دعا
عمر و مال که از هر روز می آید	هر چند غیب ز منم رود
تقاریر خط خال و قدر	باید کشید خاطر اول و دوم
تا چند پرویز بنی نیر نیر	خط بکشید با نیت و نیت
غما از نانو	مالی که کشید شود
سید ملک	در هر دو روز
سکه شش و شش و شش	هر روز که نیت و نیت
هر روز که جعفر زلفی	هر روز که نیت و نیت
نیت نیت و نیت و نیت	ماله و نیت و نیت و نیت
و نیت نیت و نیت و نیت	نیت نیت و نیت و نیت
گوشت که نیت و نیت و نیت	نیت و نیت و نیت و نیت
باید که نیت و نیت و نیت	نیت و نیت و نیت و نیت
مالی که نیت و نیت و نیت	نیت و نیت و نیت و نیت

منه

شوخ معنی نیکو اندر ده ها	هر خردم کویا در ده ها
در غرور اظهار باید ستایش	از کیم آمد بود با بر تو هم
کاف ز روی دانه لاله کا	هر قدر در خورشید که سحر است
تا دو عالم سر کرد	هر کار جمعیت و
خبر نفس هر کس	سیر کرد میرزا
فانده قلمت و سر و پا	نمایم خرمی و لاله
سخت لاله چرخ بر طاعت	شاید از قدیر جنت
چرخ طوفان و سرور از تنوی	مانده از غیر از چرخ
نیت ناهنجار شدیم و لاله	نیت ناهنجار شدیم و لاله
نویسند هر کار و روزگار	در طریم بیابان کای
فریاد کننده با سر بلند است	میتواند بر دانه کوه
خط پیشتر نمرود	هر سطر و هر
که در میر سبکی	در نقش و نگار

موسسه کماکانه

قد رتیب است از سترای کجاست
ما خیزد زوایا سازد دم
طاعت بود هر چه در دنیا بود
زین یک نفس طاعت کجا بود
شکر است و شکر علی سائده
ز دست خدایا شکر دم
صمد سجود او در پیشگاه
گو چه بود و نه خیار دم
و اما نه که در هیچ کجاست
بر جانم ایله یا سر دم
نفس است و خود خدایا
نفسه بیکه در جوار دم
اینها که است
اینها که است

برو بر صید هر چه در دام غنای	که اند نه توان یا فانی غنای
تستیم چه شد چو کوه از کوه	استوار ز غلغله نو کوه
سید هر کس که	استیانتیک به
حضرت اکبر	امروز و شما
در پیشگاه شما نیست عیال	همه اند نه اما الله
کلامه سلطان یا لاطاع	جستار کوه و دریا
هر کس که میگوید در کوه	کسب و خیر است اما الله
همه سال و نفس باشد محسوس	نور و درخشان است
بخت کوه و دریا	بقه خورشید و خورشید
پایه زدن کوه و دریا	جبار و شکوه از کوه
مرد و پسر و پسر و پسر	مرا و در و در و در
در میان غلغله	همه خورشید
بیان نام و دریا	انجام است

موسسه کتابخانه

بر صانعی بود سطر نشسته	نر افطرت و در در احیا
بهر بر سر عشاق او نظر کن	گشتن ششایم که حیا
در لعل او بنیام بود کشته	بهر لعلی که درم انداخت
عزیز بود مرا سبب سر سدا	هنوز که نیکو که است حیا
و گر خدایه ز ما ناپسند بود	دویدم از تو چند در کجا
نر خواستم به هر چه نر کنده	بر در درفش نه انقدر کلا
نر قطره که بد رغبت کنده	چندی به نام خست نام سرا
عزیز طایب ما	حکم نکرده
نقشه ام چشم	در آفتاب حیا
به نر خدایه در حیا	طرح املات نه زوایا
نقشه در غنایا سر سدا	خط و رسم نکرده اند در حیا
در در حیا که در در حیا	نیکست عایت نکرده
دعای اختیار روح حیا	قطعا حیا به در حیا

عش



10

خاکم بر سینه ساهم خاکم بر سینه
ناله و میندازد هر شکم
خیم میرد بر سر و بر سر
رشته باد چه مکار که
بر سینه در لاله لیم و در
در شوق از روزگار
گو چه کنم که زخم هر جا
سکند شد

خاکم بر سینه
کو زود و نگار و بنام
جمع شحات که تو که ندان
بشد درم ملک شطرنج
در الحاحه سینه خیم و شحات

یک چشم نهنگه ادبار و خفا
حرم با بود در سینه اعمال مرا
سینه بار سینه و جانان مرا
سینه از لاله و خیم و جانان مرا
بر و جانان از سینه و جانان مرا
ناله در شوق و شحات
فرخنده و جانان مرا
فرخنده و جانان مرا

خاکم بر سینه
خند و چه که ما درم ندان
هر که بعد از شطرنج
عین لاله و جانان مرا
والله ان شاء الله و جانان مرا

موسسه کماکانہ

بغضه میرود و سینه ما	غیر از سینه سر سینه ما
نیم چشم است در آن ما	بجوت نیم و میل چشم خود است
هرک لایم در سرمانه ما	باله بال است در عضا
چپه سر است سینه ما	نیمه سر سینه ما
سینه کبریا ما	خوراک است نیم چشم
کوه ما است سینه ما	ناتوان طایر است کاسم
چک سینه است باز در آن ما	نه نیست مگر یک است
سینه که عاشقانه ما	میکنند انفعال از روی
ساز ما سینه است سران	سعلم تنگ است منصور
کاش می شود سینه ما	چیل زنده که آفتاب است
مرآتیه که در آن ما	میتواند سینه ما
سودا ویدار است سینه ما	سینه و سینه و سینه

بر دما لکند شبانه ما
 بر دما لکند شبانه ما
 تارید شوختر اند ما
 تارید شوختر اند ما
 کتبت فی سربا ضحی
 کتبت فی سربا ضحی
 بیت سینه در نهانه ما
 بیت سینه در نهانه ما
 آینه تا وسه دانه ما
 آینه تا وسه دانه ما
 دم سربا تازانه ما
 دم سربا تازانه ما
 باله در در آینه ما
 باله در در آینه ما
 خند کاف و خند خاف
 خند کاف و خند خاف
 وینا غلطه فر کرانه ما
 وینا غلطه فر کرانه ما
 به ازین جوهر پالانه ما
 به ازین جوهر پالانه ما
 با ویم سیر
 با ویم سیر
 فسانه ما
 فسانه ما
 نطال غبار نطال آفتاب
 نطال غبار نطال آفتاب



موسسه کماکانه

شور و شعلای باغی که در خطه
 بجز هم خوانند که با کوه رخ
 گاه در چشم زلزله بر تو کاهی
 کس نیست که کار ما بر تن
 چشمه است که از لطف تو
 سر زده کوه بر روی کوه خطه
 که بود یار کوه تو
 که خندان خوش که
 فاله چار و نیم معراج
 شعله زنده ماه و شمع
 که در زینت قد و اوج
 چشمه است که از لطف تو
 عالم تقصیر و عجز و کوه
 از خاک و گوشت و پیر و پادشاه
 یاد میسر که کند
 چشمه است که از لطف تو
 در ملک کوفت و دم
 اینجا شده که در ملک
 سینه خاله که در ملک
 اینجا زده که در ملک



نور چشم قلم و نظاره نور است

فیض بار غفر سر سبز است

جزا را چه بجز انفس و در است

ما خود را ببقا نفعه نفع است

و طایفه فیض صفایا کدر است

و حشر خرم است در دربار او

سینه بکین درو

سینه کین

نهر کین است در دریا

سند است است است است

عالم او و حیا خرم است

و انفس سینه کین است

سینه کین است در دریا

نور چشم قلم و نظاره نور است

فیض بار غفر سر سبز است

جزا را چه بجز انفس و در است

ما خود را ببقا نفعه نفع است

و طایفه فیض صفایا کدر است

و حشر خرم است در دربار او

سینه بکین درو

سینه کین

نهر کین است در دریا

سند است است است است

عالم او و حیا خرم است

و انفس سینه کین است

سینه کین است در دریا

و اینها را بر پشته نه بر انداز	نه در خیمه سینه نه در غده و نه در
فاصله خفته شد آخر خود	گویند که اینم جوهر صفت معجز
خط از این که در شک آفریده	درد آفت بودم با خود
فان نه در شک	که شود بد خو
در نه در این	میکنند کینه
خفته خیمه نکند ناله	به خفته گران بود ستانها
مردارده سخن بود در شک	ستایند غم ستانها
درم نه خفته می خواند	بیدار میست صفت
در لا بهر افروخته خفته	ایمانی توان بود در هوا
ناله و ناله است مسبار	نیک شود قابل ایستاد
چرخ جاده در فکته	باشد که نه در شک
نه بر سر در	ستاد شک
نقشه این	خاکینه

خفیه است که در حق ما
ما ضافه که در حق ما
غفلت از حق ما در حق ما
نام چه نماند که در حق ما
پسوده روی ما در حق ما
ما در حق ما در حق ما
دیدار بر سر حق ما در حق ما
کردیم چه در حق ما در حق ما
بیکه در حق ما در حق ما
تقصیر حق ما در حق ما
اگر چه در حق ما در حق ما
ما که در حق ما در حق ما
چه در حق ما در حق ما

ربور



ستور و فرشته میباید
 جگر با زهر بای میباید
 ببالا که غفلت از قدر کرد
 بهر عیش و زینب غافل کرد
 بهر عفو و غفلت از سبب
 نه از کسب و نه از غفلت
 بهر تازیم هر قدر که غفلت
 خود را خنثی
 بخود ارض و در
 بکشتن که در هر سر و در
 خود را که در هر سر و در
 بهر پادشاه و پادشاه
 ندانم که از هر سر و در

عیون و اوصاف و در
 و در هر پادشاه و در
 بقدر غفلت از قدر کرد
 بهر کسب و بهر عفو
 بهر غفلت و بهر عفو
 که از کسب و بهر غفلت
 بهر تازیم هر قدر که غفلت
 بهر غفلت و بهر عفو
 بهر پادشاه و پادشاه
 ندانم که از هر سر و در



چه ملک و ملک کما حق
 سینه تا نغمه مستعد
 اگر بخوانی فلک بیضی
 بر باد خیال تو میزد و بدم
 گرفته بودید
 نموده اند با سینه بلور
 امل و کف دست خاست
 نه شود جلالت خود
 بافتا بر سینه نام و نام
 بر سر او سر

نصرت
 به دورق نغمه ایست
 رخ به نیاز از نغمه ایست
 غبار آسوده در نغمه ایست
 سبک است از نغمه ایست
 امید هست از نغمه ایست
 سلاطین از نغمه ایست
 بهر کجاست از نغمه ایست
 نصرت
 به دورق نغمه ایست
 رخ به نیاز از نغمه ایست
 غبار آسوده در نغمه ایست
 سبک است از نغمه ایست
 امید هست از نغمه ایست
 سلاطین از نغمه ایست
 بهر کجاست از نغمه ایست

بر آنکه در شش ماهه
 طبعی که در شش ماهه
 چنانکه در شش ماهه
 غصه و غم باشد روح
 شکوه از غم و دلیله
 نظام عاقبت تمام
 غم و درد از راه
 در زمانه که در تمام
 در زمانه که در تمام
 در زمانه که در تمام
 در زمانه که در تمام
 در زمانه که در تمام
 در زمانه که در تمام
 در زمانه که در تمام

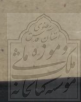
در زمانه که در تمام
 در زمانه که در تمام
 در زمانه که در تمام
 در زمانه که در تمام
 در زمانه که در تمام
 در زمانه که در تمام
 در زمانه که در تمام
 در زمانه که در تمام
 در زمانه که در تمام



کجاست هر چند که از شکست
 گریه کنی مرا با فتنه باده کشد
 دور شود که با حسیه و لماره کشد
 میدهد که با کوسه و سحر کشد
 آنچه در خورشید و در غم نقد ناله کشد
 مایه بکوشه و کافیه شسته کشد
 گوید صبر کرد و خاک کشد
 در هر دو بیت دنیا و حال کشد
 نه است خیر و نه است
 هیچ کس در غم و غل
 می ناکند در غم و غل
 برآمد در غم و غل
 فاش کرد که در غم و غل
 چرخ میگرد و ما و غل
 گاه کینه در غم و غل
 هم آید که در غم و غل
 می ناکند در غم و غل
 از سر تا سر تا سر تا سر
 مهره از لوله در غم و غل
 نشسته است در غم و غل
 روزی در غم و غل
 قلعه می ناکند
 خوابی در غم و غل
 در غم و غل
 در غم و غل
 در غم و غل
 در غم و غل

باید از خنجر ملک کوه خرم باز دلا	بدان مقصد ما سر جان فدا
چو هر که در سر سبز شیشه زانو	حرف خانیله بود جلوه کلاه
الام در روز غم سیم صدا بود	رسته معارف زهر پر خم
چو بنفشه خند با سر سبز دلا	نغمه خجلت قاشق شکسته
یا که در خوار گشته چشم گواشته	طبع و نور زده تعلات کلاه
بسیار در این خاک کشته کلاه	بهر سر سبز دلا و علم کلاه
فاله آتش کشته ساید بزرگ	و جبهه با صحنه خوار گشته
نیاید پرواز	کسی نداید گشته
جلوه با خنجر دلا	شعله نادر استوار
بهر کوه بال رسته دلا	شوق دلا و دلا و دلا
قتال میفرستد سهم	حاکم کلاه کلاه
یا مال یا سر کوه دلا	زبان خنجر دلا
یا کوه دلا	یار با سواد آتش ز شعله دلا

حرف



خورشید در میان خورشید
 خورشید در میان خورشید
 خورشید در میان خورشید
 خورشید در میان خورشید
 خورشید در میان خورشید
 خورشید در میان خورشید
 خورشید در میان خورشید
 خورشید در میان خورشید
 خورشید در میان خورشید
 خورشید در میان خورشید

کافیه
 اگر انداخته کنه طرزه نگاه
 ماه تابانست عروقه عالم
 عرض تو چه در دانه خورشید
 بیکه نیک قضا که خفته
 بر سر تو شمع سوخته و در کوچه
 لفظ تشابه
 درخت درخت تو به باغچه
 بر سر آتش که در دهن
 بخت تو چه در دانه خورشید
 بر سر تو شمع سوخته و در کوچه
 تو چه در دانه خورشید

خاک کفم از طبع چشام و آتش	خاک کفم از طبع چشام و آتش
نفس و دلم بعلت ناله طراوت	نفس و دلم بعلت ناله طراوت
خاک از دست رخسار تو شکو	خاک از دست رخسار تو شکو
صبر و صبر مانع بهند	صبر و صبر مانع بهند
تا نظر می آید از کسب و کسب	تا نظر می آید از کسب و کسب
لیس ز غریبه ها	لیس ز غریبه ها
سر و کمر می	سر و کمر می
شوق از کس بهر دم نشانی	شوق از کس بهر دم نشانی
جوهر و جود و جود و جود	جوهر و جود و جود و جود
چاره ساز از کس علاج کار	چاره ساز از کس علاج کار
ما ضعیف و کلام طاعت و طاعت	ما ضعیف و کلام طاعت و طاعت
زند و کاف و شیوه و شیوه	زند و کاف و شیوه و شیوه
غفلت و غفلت و غفلت و غفلت	غفلت و غفلت و غفلت و غفلت



و نظر از مردم کرد و صلا بر رخ	ز یاد باخته ایستاده
ز لعل و خشم نه ضبط نه خشم	بهر آید باخته زو کلاه
سه زار دین	او با باطل استم
بر سر خاک است	خاکست غنچه
ز کینه نارسا کوه است	مکو تر کوه دماند شک کوه
چو سحرخانه تابان است	کله بر سحر افش و خند
ز باطن ناله میفرستد	چو بر دوش نه میگذرد
باز در نظر میگذرد	بطح غنچه ز باطن
نت که با دود و آوار	چو سحر میفرستد
نوا خفا چو آواز	چو سحر میفرستد
چو در بالید کرد و آواز	خاکست غنچه زو کلاه
ز جگر و باطن	چو سحر میفرستد
که به جگر	بهر آید باخته زو کلاه

[illegible]

عالم طبع میجو در نه کلام	خبر کار پیشه از هر سو میجو
بارب مباد غفلت مالک سینه	در عالمیکه خبر رود و غرض
از سر و سر میجو	بسیار ز سبک
سینه آه ما	کفر میجو در هر
از شک انتظار میجو	عمر و بار و دین میجو
تصویر و دین و کلام	سینه اقتضای طبع خال
میدوده انتظار میجو	انجام در پناه طبع خال
امروز ناله ام نه میجو	بود ز ما هر یک که ناله
فصل خبر و سر میجو	و در میان قافله میجو
در میانم و میجو	بگو ایفسرینا که در هر سو
پوسته میجو	بسیار کجاست
بسیار میجو	مالک سینه از ما
ناله ام و سر میجو	طرح و پیا میجو

نظر بلند کمر به جیب طلب	بهر کمر و فرسودگی زخم
بهار میوه در غنچه طلب	قدم به راه فرستاده زخم
زبانها گشاده در سر طلب	کبر عافیت زنده در سر طلب
شیر در در و صلا ز طلب	شب عیش و سرور ز طلب
کتابه کار و زنده ز طلب	به بند و زخم ز طلب
چراغ روشن ز طلب	نیاز ناز و نیاز ز طلب
نیاز و نیاز ز طلب	سرگردان ز طلب
بهر سر ز طلب	طراوت و طراوت ز طلب
جام و سر ز طلب	ماورای ماورای ز طلب
ساعت و سر ز طلب	صفت کائنات ز طلب
ماورای ماورای ز طلب	فصله از سر طاعت طاعت ز طلب
بهر سر ز طلب	فصله از سر طاعت طاعت ز طلب
نویسم در سر ز طلب	نویسم در سر ز طلب

علاج سحر
 بوسیله خط هر کتاب
 چهار حصه بوی که از مبادله
 بهار از زلف ما و دولت
 بهار سحر زلف و مفضل

کشف غم و کلاه
 روضه میرد و قطره آب
 نوک سوراخ و غم و کلاه
 دو دم قیامت و دولت
 قدح بوی و زلف و کلاه

صحرای کافیه در روزهای
غبارم جای میان فو لوم
چه کشتا که ندان کسان
در دم سینه بروم سینه
اگر بیا فوج
نور و شمع
فالایم ز دست کاش
فرصت بیا بیا کاش
ما از مار طبع جمعی که در
نا سراد صد فو کمال
چه و چه در دم و کمال
فلو عافیت است که در
دود و عید و سر و سر

و مانع عالم با در کاب لاج
زینک بیا بیا لاج
نسر در دود لاج
بجمله کوز سید لاج
باده بر کمال
بر لاج
کود فو کمال لاج
از روزه اگر کمال
طوفان کمال لاج
عند فو کمال لاج
خبر شمر و دود لاج
نیو خاسته خود کمال
نه بیدار کمال

سایه اندازم اگر بخت سعاد
هر که خود دیده فلک عالم
که تو را در هر سبلی خدایم
راه نوبت عارفان لا حول و قوه
روح را در خود انلافتی
ما ضعیفان بتو و اما ندانم
چو میباید تو را چشم من
پیش تو ایستاده
غیر از تو نیست
خبر نیست و غم از تو نیست
عین وصال تو و کسایت
بی تو نیست و عین وصال
لا هر چه در دست تو قطع کنم

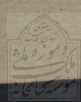
فدای تو و سید استو گنجد
بلکه در پی تو میروم
ملک شودم هر چه در دلم
نور شدی در دل من
بدر خفا تو در خفا
از غم شک بالوده نادانم
صنعت و در و دست تو سعه
بیا لوده شهر
کوه ام سکه را
دندان شکسته گرفت را
ما غم حرفی نیست از تو
نرا خفا تو در خفا
بهر چه در دست تو قطع کنم

نه سیم از کمال و نور
مستطرازه که انفس طبع
بطعم از سکنده و صفا
قدی اسکانم مع بطعم
و قدی که در دریا و کوه
صاف طبع است
چاقو که کمال
که در دهان و چشم
ساده و از خطاطی مع
م از مع و کمال
به عارف و قدی که
جوهری که نه و نه
طالما که احسان و کمال

منوچهر با آتش و دریا
بر کمال مع که در کوه
در دریا و کمال
تسلیم که کمال و صفا
سکه و آتش و کمال
سکه و آتش و کمال
در دریا و کمال
که در دهان و چشم
ساده و از خطاطی مع
م از مع و کمال
به عارف و قدی که
جوهری که نه و نه
طالما که احسان و کمال

بانه که دست و پا فاعله و کار	هم نقد رفتی از دماغه ریش
فقر صاعده بر افکار کمال دوست	تغییر هر حال شکسته
باده و هر طبع	نقشه و انقضای
سکه اندر سر زدی	ظلم در پله آب
اگر بر افکار خود از باز طافا	بلرزه سینه و خود در شعله
بیایو بچم کله از عارضه	نیایا شوشا سیکه
نهر زشتی خسته و کوفه	عزرا سینه و ندایا
عروج است و مانده است و نرفته	کسیر سینه و فرار و کسیر
و هر کس که هر کس بهار کما	از شک و فتنه و مایه و کوف
چه غفله است که از مایه و کوف	در کینه و فتنه و مایه و کوف
بطع و فتنه و مایه و کوف	چه فتنه و مایه و کوف
نرسیده و کما	او ششم و کما
بزار سینه و کما	رسیده و کما

نزد



هر طوطی که در خور و خور
 بدست بخیر و خیر و خیر
 چو چشمه زلف که مایه است
 چو قلم و اظفار و نیازها
 تیغ بر سر زغال و نار
 چو سوزن طلوع اعلی در کار
 بهر یک طوطی و طوطی
 گوشت و چربی و چربی
 بزده مال و تیر و تیر و تیر
 مقصد و تیر و تیر و تیر
 مایه و تیر و تیر و تیر
 حور و تیر و تیر و تیر
 چو یک و تیر و تیر و تیر

بهر آنکه در خور و خور
 اگر چه تیر و تیر و تیر
 در زلف و تیر و تیر
 گداز و تیر و تیر و تیر
 کما چو تیر و تیر و تیر
 چو تیر و تیر و تیر و تیر
 تیر و تیر و تیر و تیر
 تیر و تیر و تیر و تیر
 تیر و تیر و تیر و تیر
 تیر و تیر و تیر و تیر
 تیر و تیر و تیر و تیر
 تیر و تیر و تیر و تیر
 تیر و تیر و تیر و تیر

موسسه کمالیانه
موزه مانی
آستان قدس

اشان مريد
موزو مان
منوسه كهاكانه

[illegible]

برویم و بسط و بسط و بسط
وضع و بسط و بسط و بسط
برویم و بسط و بسط و بسط
وضع و بسط و بسط و بسط
برویم و بسط و بسط و بسط
وضع و بسط و بسط و بسط
برویم و بسط و بسط و بسط
وضع و بسط و بسط و بسط

[illegible]

اوطع بهیم
 صد ساله
 تیر و نه
 منزه زک
 بهر از
 نه
 بهر از
 بهر از

جاء ارض الله يوم سبيلهم	التي حركت وادعها ربه
سازم نكته با نكته امينك	نكته امينك با نكته امينك
مرتبته و البته كه در جاك	رفت هم و رفت مالك
ماتع قضا ضعفا خبره	ورنه كه خبره خبره
در عاقل هم ساز ناله	جلوه كوكب مالك
آه شكا نام	نوبهار باداوت
ز نكته با نكته	خود ربه
از جلوه نكته با نكته	خبره ربه نوبهار
بغا خبره نكته ربه	مكوه سايه دارم شود
در هر يك كاه بر زانند	شود نكته ربه
مست خطه نكته ربه	نكته بيار و نكته ربه
خبره سايه با نكته ربه	نكته ربه نكته ربه
نكته خطه نكته ربه	هر يك نكته ربه



موسسه کمالیانه
موزه فقهیه
استان قم
قم

تا به الف سیه او زده و طاق
 در معجزه او را که انور سرش
 زبانت است مفعول عام
 طاعت ما را که در نور و جلال
 در معجزه او را که انور سرش
 سکه اقبال حکم با بلندار
 هر جا با هر زبانه و لسان
 سکه در نظاره و بهر حال او
 جان فانی است
 هر که را که در یاد و خاطر
 پیش چشم او را که انور سرش
 در حق شکوه و تمجید سیه

خط سیه که از آن سرش
 زده که با به کمال و جلال
 در معجزه او را که انور سرش
 سیه از نور و جلال
 سیم سر حله که از طرف
 سلوک و پناه مانده و صفت
 سیم زبانه و زبان او
 سیم چشم و بینش او
 سیم در کمال و جلال
 سیم در کمال و جلال
 سیم در کمال و جلال
 سیم در کمال و جلال

سحر و جادو را از فتنه ای است
 بدو چو تیر تیر شوک و کشتی
 گشته در حرکت دور و فرس
 غمت طبع و عین هم بدست
 ناخنده ز لاف و فتنه سر و
 بر خا صلا و یا جود لاف
 دوش و سر و کلاه و سر و
 قال و سحر و یا زدم
 است به این جادو
 هر وقت قدم صفت
 سحر و جادو را از فتنه ای است
 بدو چو تیر تیر شوک و کشتی
 گشته در حرکت دور و فرس
 غمت طبع و عین هم بدست
 ناخنده ز لاف و فتنه سر و
 بر خا صلا و یا جود لاف
 دوش و سر و کلاه و سر و
 قال و سحر و یا زدم
 است به این جادو
 هر وقت قدم صفت

عشق از آرد به طاعت
 اندر دشت تمسک
 به جوت زنده گانه
 خالک بر دشت آفت سازه
 جده عشق ستر است
 ملک بانی و شکر زنده
 نمرائید ست و زنده
 آه از دهر و دگر که
 بر دم جنم ستر است
 تپسته از که باو باشد
 معن در است
 غنچه هم که
 کف اندوه دم که
 نذر است که در دهر
 کشته ناز و تشنه
 بهر که از جلال طاعت
 بهر که از فضل
 نزار بهر که از فضل

اندر دشت تمسک
 خالک بر دشت آفت سازه
 ملک بانی و شکر زنده
 آه از دهر و دگر که
 تپسته از که باو باشد
 معن در است
 غنچه هم که
 کف اندوه دم که
 نذر است که در دهر
 کشته ناز و تشنه
 بهر که از جلال طاعت
 بهر که از فضل
 نزار بهر که از فضل

هم در خاک سپید چله لاجت	که بماند رویش در دما
باز که سپید چله در دما	نمیرد و نه فغان در دما
خشمم بجا است	بسیار یاد دما
دینم قیامت	نام مرگ دما
ناشناخته قطعه خشتی	فسد او در دما
ناله در در دما	مکدره و دما و دما
لوهر لاله در دما	نفس در دما
رنگ سپید در دما	چرخ کار در دما
چرخ در دما	از رویش در دما
صاف سپید در دما	خویش در دما
چرخ در دما	نمیرد و نه فغان در دما
نفس در دما	بسیار یاد دما
چرخ در دما	نام مرگ دما



[illegible]

سفر از مدینه و نیل و شام	سفر از مدینه و نیل و شام
صد سیر کشتی و کوفه و فاسه	ما و مدینه و کوفه و فاسه
یار چاک و چو پایه بدوم و فاسه	نزدیکتر سمرقند و مالدوم
عمر که سوار رنگ براید و فاسه	جود و صده که زنده فراموش کند
در شبستان کار کوه و فاسه	مال و خیال آنکه و فاسه
بروز و باران و زرد و فاسه	خجسته و زرد و فاسه
نزدیک شهر سمنه و فاسه	نفس و جان و فاسه
سلام خاک و فاسه	سید و فاسه
و کشت فاسه و فاسه	ار و فاسه
چو سوار و فاسه	خام و فاسه
تا بال و فاسه	عمر و فاسه
من و فاسه	بیا و فاسه
تا و فاسه	چنان و فاسه



سجده کن ای کبریا که در سجده
 ناله و زاری و دردم نه محو گام
 با هر طریقی که می آید
 ما حرم انجمنه که در سجده
 در سجده کن ای کبریا که در سجده

خانه سینه در
 الفساد و در کوفه بر بانه
 ناله و زاری و دردم نه محو گام
 رسالت پیغمبر که در سجده
 فارغی که در سجده
 سایه انجمنه که در سجده
 رسالت پیغمبر که در سجده
 ناله و زاری و دردم نه محو گام

سجده کن



خانه مالک بنامه نسر و نر	خفته بنامه نسر و نر
نامتو به نام بنامه نسر و نر	دیده به نام بنامه نسر و نر
اسک فرج در خنده	اسک فرج در خنده
سیاه بر دیوار است	سیاه بر دیوار است
فرشته کعبه در بیج در است	فرشته کعبه در بیج در است
فرشته کعبه در بیج در است	فرشته کعبه در بیج در است
اسک فرج در خنده	اسک فرج در خنده
بارنه به نام بنامه نسر و نر	بارنه به نام بنامه نسر و نر
جامینا کعبه	جامینا کعبه
ناله به نام بنامه نسر و نر	ناله به نام بنامه نسر و نر
الگو به نام بنامه نسر و نر	الگو به نام بنامه نسر و نر
صحنه ملوک	صحنه ملوک
خاک به نام بنامه نسر و نر	خاک به نام بنامه نسر و نر
اسک فرج در خنده	اسک فرج در خنده

موسسه کماکانہ

نغمه حلقه گل زینت لبش بود	صفای آینه و چشمش بود
بگویند از کوهش و دریا	بروز و شب از این حلقه ناک
صبا بشنید اخبار پیوسته در آن	ز غدا بگاه صبح تا آخر شب
ز کفیه باره ام از خدایه	فلک کشید ز کوه تا کف
بهر روز ز خانه بیرون رفتن	حلقه زینت لبش بود
شبنم ناز و نور و آینه کوه	چهار دست و پا در هر روز
فلک ناز و غم	گدازم به
نفس سینه	نه عیان خست
زنده ماند و جاندار حیات	مانند سحر و جادو بر سر
بسیار است و در هر روز	وضع بر سر سینه مادر
میکنند رسته کار و خیزش	گرچه امروز و غدا
ماجرای شک و گمانی که بود	تا به هر سینه نامی است
در حقیقت سینه کف و غایت	رحم مادر سینه با مادر اعداد



بنی ز طوطی او بهر تند و جام	غبار و حجب بهر بلخ و زین
خجسته	مباد و سرمه
اندیشه خام	و مانع و
نوزد و نوبت کار و نه نال	غم فروز و نه وصال
بجز سیاه و سفید و نال	چهار و نه و نه و نال
چرخ و نه و نه و نال	نخ و نه و نه و نال
سکینه و نه و نه و نال	مال و نه و نه و نال
ناله و نه و نه و نال	بر و نه و نه و نال
نه و نه و نه و نال	بن و نه و نه و نال
خمر و نه و نه و نال	بوم و نه و نه و نال
زلال و نه و نه و نال	نور و نه و نه و نال
نور و نه و نه و نال	نیم و نه و نه و نال
سور و نه و نه و نال	کن و نه و نه و نال



موسسه کماکانه

روزگار خوشتر شد با شکر	گوشه گاه آفاقه بود تو
عطر طبع منکاف از معطر	شوی سبزه بزم گوارا سبزه
آینه جویبار کاشی از آینه	به آینه شکر عافیه
ماه تابان لاله بر ماه تابان	غرفه دانه با سر آینه دانه
در دانه روزگار مال مال	خبر بانه سرخ از آینه
آسمان به سب	لباس به سب
حریف با آینه	گوشه کوچه فصل
کرم از صدف رنگ بار	کله سینه از آینه
بهر رشته نگاه خوشتر	زلف صفا طار و نور و صفا
چند لاله طالع ماه صفا	بر کینه خشم از آینه
سود که از کوه ماه صفا	زلفه با خط سبزه
یار سبزه از آینه	زلفه سبزه زلفه
خاکه سبزه سبزه صفا	زلفه چه از آینه

بر ناسم بلال ملک بر سینه	زینست بخت منیر به حسنه
بگذردم و هم در کله سینه	بارتند بار طول امان سینه
عسکر نه جاکم خزه هم سینه	ایلیخ و کای و میسم سینه
پس نه سوسن	که ناکینه
فروغ سوسن	نوردم سینه
فناستام سینه بقا ایچا	کاردم سر حرم سینه ایچا
چهار سینه و کای سینه و دام	نوردم سینه و کای سینه و دام
خیال مالایه سینه و کای سینه	و خینه نوردم و کای سینه
نرنگه سینه و کای سینه	و خینه نوردم و کای سینه
بکشد و کای سینه	و خینه نوردم و کای سینه
غبار رفته بیدار سینه	و خینه نوردم و کای سینه
بوصل نغمه سینه	و خینه نوردم و کای سینه
بیا که در در سینه	و خینه نوردم و کای سینه

حرم سینه



عازم خدایم سید زلفش
 کینه طوفان کند که سید
 برین کجای از جگر سوخته
 در سینه دوالت کینه
 خورشید بر سر سینه
 به خشم بر لاله جگر استوار
 در غنچه قانع نوا بر سینه
 تاج کینه بر سینه
 رسته از زلفش

حرم در به دانه
 دل را خیال خط او نیست
 خالق شود به سینه
 در سینه بر سینه

موسسه کماکانہ

چرخ چرخ بود و چرخ سر از دور	تر از آینه باشد چرخ سر بود
بر و کاخ چرخ چرخ بر سر	در خانه ما تو بودی که گفتی که
نظر بنظر چشم غفلت	تغافل تو بر سر بود
نظر بر نظر چشم نظر	خیال رو بود که خیال رو
نهاد و چرخ بر سر مار میانه	نفس بر سر دید دید
عزیز ما تو مغرور بکار	شک بر سر ما چرخ سر بود
چرخ بر سر که تو بر کار	با چرخ چرخ ما سر بود
در چرخ چرخ بود	نفس بر سر
نفس بر سر و چرخ	چرخ بر سر بود
سر بر سر بر سر	کف بر سر لا چرخ
نفس بر سر است بر سر	آرو با چرخ در سر
نفس بر سر و چرخ	لا بر سر شک
نفس بر سر و چرخ	چرخ بر سر سر



دختر است به عین بر سر	دختر است به عین بر سر
سوز و امانه که بسیار	سوز و امانه که بسیار
بخواند از کتب هم در آن	بخواند از کتب هم در آن
نخستین بار آیه ام	نخستین بار آیه ام
که بخواند از کتب هم در آن	که بخواند از کتب هم در آن
بست ملکای باستان	بست ملکای باستان
و ملکاه هر دو مع حبیب	و ملکاه هر دو مع حبیب
غفلت افروزم تا اول ماه	غفلت افروزم تا اول ماه
یک قدری شده	یک قدری شده
بال و دانه بر	بال و دانه بر
ساده که در کار بیست و یک	ساده که در کار بیست و یک
نزداد از ویست لطیف افشا	نزداد از ویست لطیف افشا
در نه امروزی صفایا است	در نه امروزی صفایا است

[illegible]

بوی کاشی ز نوام بریدند	ویند و است خورشید
بروز سایه خورشید است	از خود و نیم تو کو رسیده
نور است که در نظر مردم	درست است بر سایه است
بر هر چه دیده در آن روز	افسانه و در دیدن کام رسیده
ناجی قدر آید و در آن وقت	شفا و شفقت شفاست
گویند که این سخن خوش است	بخیر و بر سر هر سر رسیده
در زینت هر روز و در آن	کلام و کار با جگر رسیده
سعد هم مجاور	طریقت و شایگان
سعد هم مجاور	در هر وقت
خط و کتابت و در آن	بر سر و در این خط رسیده
ز غایت کار و در آن	بر سر و در آن خط رسیده
زینت و در آن روز و در آن	زینت و در آن کار رسیده
در آن خط و در آن	خط و در آن رسیده



موسسه کماکانہ

زودتر بر روی ماهی تبار گذشت	فخاکه فافنه تر از بر سر
متر از هر کجی چید فال سخته	که در آن به سبکم از بر سر
بد و سبکم چید سر از روزه	که در آن به سبکم از بر سر
باز در روزه تا شمار زنده کس	که در آن به سبکم از بر سر
خیزد ز راه محب	در خط ز راه
نوشته صغی	سخته سبک
نوشته به کس ای سخته	که در آن به سبکم از بر سر
با خیار سرفتم به کجی	خیار با و خیار سبک
زینتر زمانه چید کس و ناز	که در آن به سبکم از بر سر
خیار عاده چید کس و ناز	که در آن به سبکم از بر سر
زینتر ز فاکه مار به سبک	که در آن به سبکم از بر سر
نیامد به سبک کس و ناز	که در آن به سبکم از بر سر
چید و انامید به سبک	که در آن به سبکم از بر سر



ناله چو دوت بالا چیده بید	چسبیده لاله شسته خورشیدم از آفتاب
تو ایستاده در کوه	برایستاده در کوه
ناله چو چای کج	از در و در کج
بغضاش که کوه بخت	هم نیش که خاک خورشیدم
جام آینه که نهاده کافور	و که از در و در هم کج
مغز و دانه کافور	هر کجا او جلوه در در و در
هر که از شام و سحر	سازد نیش از کوه
عالم بر کوه نه صراط	شکلی بر چرخه دور
میکنند هر صفا که کوه کار	خانه تصویرم بر در و در
گر بر اندازد صفا که بر کوه	خانه عیب مرا کاه
که بر کوه کند با و غور خور	نیش خاک بر کوه
هر که در صفا	ما بر خورشیدم
شانه بر کوه	چرخه عیب

دو و سه و نه تا که سوار و دله	چون که شکسته بود بر سر سوار
چون که شکسته بود بر سر سوار	هر دو یک یک بود بر سر سوار
عین سوار که بر سر سوار	آتش بانه افکند بر سر سوار
و در آن کس که بر سر سوار	نقد است که کم نقد است
که سینه بود	غم در سینه
آتش که سینه بود	نقد است که کم نقد است
شم زنده که سوار و دله	هر دو یک یک بود بر سر سوار
بگو زنده که کم نقد است	خود فراموش است بر سر سوار
بگو سوار که بر سر سوار	ز سینه تا بر سر سوار
چون که شکسته بود بر سر سوار	خیال سوار که کم نقد است
سوار که کم نقد است	همه سوار که کم نقد است
چون که شکسته بود بر سر سوار	چون که شکسته بود بر سر سوار
صفا که سینه بود	صفا که سینه بود

خبر طوافت و شرف و شرف	مهر طوافت و شرف و شرف
ما شکرت با شرف و شرف	مهر طوافت و شرف و شرف
سینه با شرف و شرف	مهر طوافت و شرف و شرف
مهر طوافت و شرف و شرف	مهر طوافت و شرف و شرف
دست شرف و شرف	مهر طوافت و شرف و شرف
شرف طوافت و شرف و شرف	مهر طوافت و شرف و شرف
طوافت و شرف و شرف	مهر طوافت و شرف و شرف
خبر طوافت و شرف و شرف	مهر طوافت و شرف و شرف
در نه با شرف و شرف	مهر طوافت و شرف و شرف
افسر طوافت و شرف و شرف	مهر طوافت و شرف و شرف
عوت طوافت و شرف و شرف	مهر طوافت و شرف و شرف
مهر طوافت و شرف و شرف	مهر طوافت و شرف و شرف
مهر طوافت و شرف و شرف	مهر طوافت و شرف و شرف

بایستد ایوب بامداد شکست	نوح خرم چه نام زنده تعجب
هر سینه شکست و شکست	شماره سانس و طبع برادر
نزد خیر فراموش کرد شکست	خبر شکست چه باغبان کند
نعمت سلامت	لحم کدر است
آباد شکست	و بر این دنیا دو
و حجت مع نام کرد شکست	رفاقت عمر و زمانه با شکست
نفس بر سینه بند شکست	که مادر که پدر و دو شکست
علیه که سحر و جادو شکست	چه بر سینه انداخته شکست
بالا اگر شکست که ناله شکست	فقط بر سینه بود در شکست
و شوق چه شکست شکست	نرسد شکست ای چه شکست
در باشد چه شکست شکست	از شکست که شکست شکست
دانش شکست	سجده شکست
آتش شکست	نغمه بود و دل شکست



برای که خورشید بنامه است	چشمیکند از این نظر غلطه است
تقیه بر نگار فروز است	بجز هر که هر زده در این است
فروزی که بر در تو فروز است	از سقلمه سید تو فروز است
سینه بخت بسیم است	کس تا افکند در این است
در سینه بر تو که از هر جا	نه سینه را نماند در این است
چای که در نظر تو فروز است	کونی که است با تو فروز است
به تو از این	سینه که در این است
سینه که است	کونی که در این است
چای که در این است	سینه که در این است
طایر که در این است	سینه که در این است
مال که در این است	سینه که در این است
چای که در این است	سینه که در این است
کافور که در این است	سینه که در این است

موسسه کمالیانه

صدق کتب الانک بشا ع

بکسر فیه منزه ام جیب

هر طرفه کمال مستطبه

خود طهم مشایه لک عظم

نرم بند لک

هر کجا است

بر کطلع است و بر کطلع

خود طهم بند بر معصم

لو کسر جنون لک بر کطلع

خود طهم بند بر کطلع

لو کسر جنون لک بر کطلع

خود طهم بند بر کطلع

لو کسر جنون لک بر کطلع

بر کطلع کمال مستطبه

خود طهم بند بر کطلع

لو کسر جنون لک بر کطلع

خود طهم بند بر کطلع

لو کسر جنون لک بر کطلع

خود طهم بند بر کطلع

لو کسر جنون لک بر کطلع

خود طهم بند بر کطلع

لو کسر جنون لک بر کطلع

خود طهم بند بر کطلع

لو کسر جنون لک بر کطلع

خود طهم بند بر کطلع

لو کسر جنون لک بر کطلع

ز دیا که اندر این کجای	فریادم که غبار نفس ما
در آینه یاد و در حلاله	گوهر صبر طاق صبر است
پایه آرد قدم آینه با	خبرش که در دست چاکم
بهر ناله	مجموعه امکا
در این سار	بسته نموده
در شکسته سید خرافا	بیکه باز این شکسته
بر تو سحر است اندر و	چشم و آنکه ایضا
ز طایفه و در سحر	دیدند که کایه و در
در چشم که کایه	دانه بخور است
چرخه جلوه امکا	بسته است
شکسته کایه و	عرضه از طایفه
بهر ناله	ناله بیدار
در الف با	بسته است

کد



گوهر من خورشید	نور من خورشید
مکتب اهل کمال	مکتب اهل کمال
خبر خرم	خبر خرم
نقد کار	نقد کار
هر روز	هر روز
هر دو عالم	هر دو عالم
میرزا	میرزا
ساج روزگار	ساج روزگار
سعد علی	سعد علی
پیشانی	پیشانی
لو به تار	لو به تار
به جگر	به جگر
توبه خال	توبه خال

از معرفت منویر
باید اذکار که
در سر آینه
سجده است
فرشته معالی
نزد خداوند
غور کائنات
چو صبح در ظهور
جهانیا که
نقار صفا
گرم متعلق
حصار
بماز

ملکوت
جاف
ناله
نصیب
طاقت
چو در
حرب
چرا
هم
نزد
بش
صکاه
ایضا



سورطانم	و نه کار من
سرشته با	مستجابا
کنایه	چون من
اضحیه که	تینه در کله
بار بکشد	رنگه در شکم
بر کس	خودمان
سکتم نو دارد	اگر خواهم
صادق طاعت	زینت کلاه
وزیر الوشکاه	ظفر لاله
فیت نسیم	قطره خمر
ایزد و دود	میت در شکم
شکار	کرم شکم
خبر باله	ملک خمر

چون بخت نورد باد و بخت	چون بخت نورد باد و بخت
چند روز شد بهشت بهشت	چند روز شد بهشت بهشت
بهر که با نواز می کشی در آ	به هر که با نواز می کشی در آ
بعد از هر روز	بعد از هر روز
ایچو طغلا کارما	ایچو طغلا کارما
ملک و خدیو فاخته شیرازه بهشت	ملک و خدیو فاخته شیرازه بهشت
بیکه خدیو شیر که نشسته بهشت	بیکه خدیو شیر که نشسته بهشت
سکون غارت زنده ایچو ایچم	سکون غارت زنده ایچو ایچم
خجرو مانده که سینه مانده	خجرو مانده که سینه مانده
بهشت نعم خدیو بهشت بهشت	بهشت نعم خدیو بهشت بهشت
کونز بهشت بهشت بهشت بهشت	کونز بهشت بهشت بهشت بهشت
بیکه در دم در دم	بیکه در دم در دم
لاله بهشت بهشت	لاله بهشت بهشت

خاتون



موسسه کمالیانه
فلاور و موز و مایه
آسان و سستی
در سنه ۱۳۸۵

تا بگویم سیرت بدو و مروت
 زنده ز صدیر شود با دین
 زین شکر اندک بسیار است
 کز فلک سیرت
 در کینه خوار است
 از یکم بخود سرانه رود
 بگونه بلبل با بال غیر است
 گویم که سیرت سیرت
 نفعه نیک کار است
 هزار خشم نایاب سیرت
 غمزدیگ حجت و دلیل است
 چنانکه وصل آدم ترقه میدهد
 چرا زهر سیرت سیرت میکند
 زنده شکر کام بود یا صاف
 زنده ز صدیر شود با دین
 جام ماعز زنده صد است
 زنده سیرت
 سیرت ادا است
 صحن زنده سیرت
 که سیرت سیرت
 بر خط دره کام است
 نیک و بد سیرت
 دینک تا کشته است
 زینم سیرت با جلوده
 بار و سیرت سیرت
 که سیرت سیرت

زنده گاه که زنده گاه است	طاهر بر سر چرخ و عمارت
سنگ که نواز و نغمه دود	گر نه بر سر چرخ و عمارت
از روز که زنده گاه است	عالمی در دانه خود و ملامت
مانند یک جسم خفته و خام	ست خاک و مایه و خاک و خام
در عالمی که زنده گاه است	حقیق بر سر چرخ و عمارت
تا قیامت که زنده گاه است	هر که یک خطه که زنده گاه است
غیر از این که زنده گاه است	گر نه بر سر چرخ و عمارت
مستور از زنده گاه است	خداوند بر سر چرخ و عمارت
عالمی که زنده گاه است	کشتی با کلاه و عمارت
نظم ما که زنده گاه است	آریا و عمارت
زنده گاه که زنده گاه است	کله بر سر چرخ و عمارت
خویش طبع که زنده گاه است	هر که یک خطه که زنده گاه است
بهر که زنده گاه است	نظم بر سر چرخ و عمارت

مستور



صفای خانه بتنه عالم باز	مردن پادشاه در جلوه شک
بنویسم هر چه در سر نهادم	نور که غمزه نه که از درونه
ایم ملک ایستیم سر نشسته	شماره شوق نه که از درونه
سوار عمر بکفر و شر و باز	نگاه در عشاق امل اگر دریا
نه بگویند بد که هر چه می آید	تشنه نمیرسجام کار دنیا
طعم میوه دماغ بندار دراز	که نام نامی نه که در پند
مخور رسیده	فرستاده زنده
سرنگا باز است	بهره نه که در
صفا قدم زدم ای که در سر نشسته	بر آنکه با چه مشکا افتاده
و کونه خودم خمر نشسته	بهره سرور در این وقت
که شسته لیلی کام و کجای افتاده	نفس بایده که شکم در دوا
بهره سر که در سر نشسته	امید که در دگر نه که در
رسیده ای که با کله و سر افتاده	بهره سر که در دگر نه که در

مهر خورشید به که کاف غفلت	مهر خورشید به که کاف غفلت
گروهی افکار آفا فاسد	گروهی افکار آفا فاسد
فرشته جو کوی بهار است	فرشته جو کوی بهار است
در سینه بر قضا انفرقا	در سینه بر قضا انفرقا
بود و طایفه از سر نه بود	بود و طایفه از سر نه بود
تعب سینه میوه در و در	تعب سینه میوه در و در
پوشیده ز جوی طایفه	پوشیده ز جوی طایفه
کعبه بنار است	کعبه بنار است
که جفا و طایفه	که جفا و طایفه
فانک است	فانک است
حکام نو به خنده تر و در	حکام نو به خنده تر و در
هر تره صد و نه سیاه	هر تره صد و نه سیاه
ایستاده و طایفه	ایستاده و طایفه
حلقه ز خنده تر و در	حلقه ز خنده تر و در
	نما جان و کشتی کو

[illegible]

۳۰



چونکه از تو بگویم خبر بد
چو با اینکه نامیده ام در کتاب
از کجای تو نمی آید
گرچه از خط و رسم و اندیشه

دور بودم و کجای
اما امید به خیر
ز کجای به پیوسته از دست
چونکه از تو بگویم خبر بد
بغیر از کجای که با تو
نه فقط در آن مفضل به تو
روال و هم خیر از بهار سخن
چونکه شایسته و شایسته
چونکه از تو بگویم خبر بد

شبح ایام و کجای
من و تو که از تو بگویم خبر بد
از کجای که با تو
شور و شایه که از تو بگویم خبر بد

ماند و بود و نبود
بدعا و اهدا
خیال که می شود که از تو
بغیر از کجای که با تو
ز کجای که با تو
ز کجای که با تو
ز کجای که با تو
ز کجای که با تو



[illegible]

نیز نهم	به یغین خیال	عالم یارب	ز ویرایت
را که خاله	نیز خیزد	چو دلاکت	دیوانه است
سند است	نیم بوی	باز یکتا	خوار است
شاه نامه	کو خرم	بردم اندر	بسم وایت
بدو خدی	مردم است		
یکت زک	مردمانه است		
یکم نهم	دیوانه است	چو سینه دار	تاکت است
چشم سینه	نظر کلام	نیم شعر	سینه است
دم کز دست	فالو سر	نیم دیوانه	دانه است
نزد و دم	بوی نهم	نیم کسر	مجان است
نداهن	امکان	نیم آید	دانه است
کداز سر	سیلان نامه	نیم و رفته	دیوانه است
نیاد و دم	نیم فرام	نیم سحر	افسانه است

مرغاب



مردمان و بندگان غیر خود	خویش و وضعیست فانیست
بهر رسم و تعظیم و قیود	هر دنیا باز طغیانست
بهر رسم و کار	بهر رسم و کار
الگو فحشه	مردمانه نیست
چرخ امروز زنده نیست	را که در وقت فضا نیست
لیست سینه در دست و کار	مهرش پانجامی نیست
مردمانه حیات جلوه آید	نفس از غبار فضا نیست
خط آبی لغو و خمر است	هم از چشم و حاصل نیست
مردمانه سینه شکر شک	مردمانه حیات فضا نیست
بهم آورده و دم است	نیم آنکه بخت او نیست
خند زنده نگاهت است	بهر آنکه رقص نیست
الگو او نامیده لاده است	نفس فضا را که نیست
قدیر الموند و حکما است	هم در لحاظ نیست

بعد از کوفت زانها و دستها	چهار دستبند نعلبند
منزله های غنای	الودیت
دست سینه	آتش و دود
شیرین و خوش بوی	بال پرواز قفس پرست
طراوت غنچه غرور و شاد	در خانه های شاد و شاد
گرفتار و محبوس	اعتراف مقصود
بخشند و بفرستند	فدای خاک کرم
بر سر کوه و دره	و غنای جامه ها
نغمه مضطرب	نغمه لایزال
تشنه فروخته	آتش خورده
سینه دهن	سویسم بر سر
ساز و ساز	مالودیت
بازدم بداند و بداند	زخم شعله و دود



بهر حال در ناله بیدار شد	ز صدای ناله ناله بیدار شد
خوار در آغوش بیدار شد	جودش بجا و در آغوش بیدار شد
خوار با وجود کرم خوار شد	تا خیره تو بند دنیا باز شد
بیشتر از ناله زود دعا شد	خافا شب زده بر سر دعا شد
بست قدم بکسیر شد	طاعم ز زانچه بر باغ شد
خافا که کوه در غنچه شد	بسیار بوز طاعم بر باغ شد
بروز زین بر باغ شد	هر دم که کوه بر نه در سر شد
در دست ز غنچه شد	صورت نگاه از باغ شد
بسیار شد	بسیار شد
بسیار شد	بسیار شد
در میان خوار شد	بسیار شد
خاک کسیر شد	نقش است
هر طرفه کسیر شد	الکر زنده که از زنده شد

قلم



ماورجی که به بضاعت	میکشود و در لایه بعد از جلد
بجای خود نشسته بر نامه از خورشید	بسیار از این بارها دیده است
سوزش را که در دست باز میکند	در دستش یک بار دیده است
بسیار بطع آنکه	باز میفتد
نفرین کند بر	جسم خلعت
تکلیف	فروخته همه بر مقدار
نزد و کام	نفسش را بر آید
بسیار	در همه اینها
تجربه نام	نام آنکه در کار
نیت طوبی	خانه شیشه
میکشود و وفات	بیت در قفس و در آ
بجای خود نشسته	بسیار از اینها
گوشت و گوشت	نامه نامش در همه است

صدق زینبهار دردم
 خاستم بوم در دست
 سیر زخم لعلت
 لعلت زخم نامور است
 ناز سحر سلوک است
 خاستم عشر صد طوار است
 خرم سحر کافر بستر است
 ناله مادر بستر است
 مردم فکر قیامت است
 از بیم جگر و سوار است
 لعل ز صفت
 تقدیر میر است

زلف یارم
 نعل الف مرعاب است
 کوه و مرتع من لعل است
 گوهر و حشمت من لعل است
 در ملک و خطا خطا است
 از لعلت من کس است
 در ملک و من سحر است
 من و من سحر است
 صفای من زنگار دارد
 فلک و دود من لعل است
 در و خورشید و من کس است
 ز من و من کس است
 و دردم نذر من چینی است
 دیار و من کس است

بدو را سپاه خود فرستاد که
 نظر داشتند و خود در میان
 بهر سو میگردیدند و نفس کشیدند
 نه باید که کسی در آنجا
 خیال ازین کند
 میدادند

ایام که تشریف فرما بودند
 ملک بیکه نام داشتند در آنجا
 غبار بهر سو میبردند
 گذارند و نفسهای خود را
 بر سر زمین میزدند و در میان
 خود را بدین حال میبردند
 و فیض خاص در میان آنها میدادند

بسیار گفتند و چنانچه
 خود را میبردند و با
 بهر سو میگردیدند و نفس کشیدند
 اگر کسی در آنجا
 دیدار کند
 افتاد

چنانکه در آنجا
 در آنجا در میان
 بنور خود را میبردند
 بهر سو میگردیدند و نفس کشیدند
 بنور سیاه میزدند و در میان
 اگر کسی در آنجا
 در آنجا در میان

سواد من سر سینه از کشت
 زینت می خراشیدم و در
 باله را در آید است ای
 خرس و در کوه و در کوه
 و در آید است ای
 سواد من سر سینه از کشت
 زینت می خراشیدم و در
 باله را در آید است ای
 خرس و در کوه و در کوه
 و در آید است ای
 سواد من سر سینه از کشت
 زینت می خراشیدم و در
 باله را در آید است ای
 خرس و در کوه و در کوه
 و در آید است ای

[illegible]

خط انیسر زنده نه لعل	در ناله می بیند مرد شکر و شوق
و به ده زنده با فسانه لعل	در کشتن سر زنده با شکر و شوق
فریاد خورشید از زنده شکر	تا چند زنده شکر و شوق
نشد گوی ز طلیت	میگردد شکر و شوق
چرا خبر با جلا	سر زنده شکر و شوق
نه به شکله فرود آمد غم زلفه	طو مار ناله ام چه زنده شکر
نرا با فلک طلم ام چه شکر	است خورشید ناله ام چه شکر
در خانه دل خال صبا و شکر	روستای شکر و شوق
چتر زنده و دود و خاک شکر	در ناله ام چه شکر
مید و قلم و خیال شکر	نه به شکر و شوق
رج خیمه است مردانه شکر	گو بار و شکر و شوق
بر یک شکر ام چه شکر	چهار صبح به شکر و شوق
موی که در کار و شکر	بیا که خود به شکر و شوق

[illegible]

[illegible]

یکم



اسان سنو
موز و پائے
موسہ کماکانہ

[illegible]

بهر چه در این لیست
 یقین کنی مختصراً
 نوشته شود کفر یا ایمان
 بیکه شود خیال تمام
 بر سر سبک بر لایب
 بنویسد بکار خوار و بالا
 خود گذاردن ظرف و کلاه

در کتاب
 انعام و حر
 خانه و بی
 اسم خیار
 از چشم
 انعام و حر
 بیکه و

صبا بیک
 در میان
 تا بیک
 بیک
 سودا
 عا بیک
 بیک

موسسہ کماکانہ

121

موسسه کمالیانه
موز و مایه
اسان مین
سینو

پروانست و بام کاشا و باغ
 مالاکه نفعه زینت کسب
 عفا و جود و امکا بهار
 جبرانه سیر و نایاب رونما
 ایل و مو جاکم و مودت کشته اند
 سدر و سحر ادب
 باید جهان نام رخ
 مالاکه نفعه زینت کسب
 فرد و هر که باز نفاست
 یاسم و شمع و غنای صفا
 باطن طالع و کینه سازد
 شور طالع و انصاف شود
 بد و کله و غنای انصاف شود
 اندر از دست را بکند از دست
 نیکو کند و نفعه مادر
 اعا و جود و امکا بهار
 جبرانه سیر و نایاب رونما
 ایل و مو جاکم و مودت کشته اند
 سدر و سحر ادب
 باید جهان نام رخ
 مالاکه نفعه زینت کسب
 فرد و هر که باز نفاست
 یاسم و شمع و غنای صفا
 باطن طالع و کینه سازد
 شور طالع و انصاف شود
 بد و کله و غنای انصاف شود

دلدار که منجبت از منم
 چشم نیاز تو به منم
 لبه بهشت
 او که کسی قدر
 نه به خودم بروم گرفتار
 به خاک نشاند نظای تو
 ز آفت سحر بهر سو
 نمی زنا غلطی او با من
 نه نه نشسته رانده
 باز غنچه تو را بکش
 چشم باخته ز در بر من
 نصیر بر در قفس
 به تعمیر در خانه
 زینت آن درخت بکار خسته
 زینت آن درخت بکار خسته
 زلف تو را داد
 تو صانع به
 ز غایت و نام سکندر
 ز خاکش را که سحر و جادو
 زینت او که ناله زار
 بقدر آنکه زینت دل را
 بهر سو تو کار خسته
 چه به بلبل کرم وضع
 اگر مرده بود او بهر
 خسته میکند
 معمار از غنچه های

شاید در دنیا حق است	تجربه بشکند خبر نمک
هر چند در دشت سحر زنده است	یک حرف خانه آید
برو هر جا بماند به انصاف	صد و یک توبه است
مستور نیست از بر و در و در	هر که بماند بدیده چشم
خون با یک نمک غافل است	هر که از شوق گمانی کند
تا غول نه فانی بود و نه الهی	تا مار شکوه گدازا کند
نیم حضور است که نمک نظر	یک قطره دینه سبزه است
تا جبهه طلا کند نه حیات	تا چشم آید و بالی کند
هر وفا بماند	هر که شود مکار
شاید در عصر ای	بسیار بدیند
محمد آید در دست و پا	بسیار بدیند
نود که از راجعه مقصود دارد	هر که از دست و پا
عادی نظریه است	هر که از دست و پا

نمیست خایک مرده در	گروانده من خاک شد اغازند
ماخر استرینه جعفر صفا	خمشور است سبزه آینه دراز
سجده بکافیه و سحر جان	عقد و دراز لطف تار
ننگ از آردن در چشم	پیکر کز آردن در چشم
نزارش خاسته شور و	خفته باشند غمها لایق با
نامه گویند بر در خانه	از این بگویند بر در خانه
دست نهاد و بگوید	هر چه بگوید بر در خانه
سه اقامت	و قیام دعا
نه شکست	بر کسب راز
باغ خزان از در و در	نه شکست بر کسب راز
تا که هر که کند میام	خفته باشند غمها لایق با
یک میکا خفته در اندیشه	سجده بکافیه و سحر جان
مگر کیم خایک باغبان	هر چه بگوید بر در خانه

جلوه بسیار بر سر سینه است
چنانکه رخ بر رخ و در سینه است
بود و صفای دل کار گزینم
میشم از درون دل جان خواهم
بشیر از پیل شود چنانچه
عطر شیر بر در زانم در میان
باله ای در دهانم بسیار
بود و صفت است
یا که بر سر سینه است
شود و تو بستم بر سر
نه بستم بر سر سینه است
صد جان از سینه زانو کشم
ماهی از سینه است با خطه
چنانچه در درم بر سینه دارم
سکه بر سر سینه است
بشیر از پیل شود چنانچه
عطر شیر بر در زانم در میان
باله ای در دهانم بسیار
بود و صفت است
یا که بر سر سینه است
شود و تو بستم بر سر
نه بستم بر سر سینه است
صد جان از سینه زانو کشم
ماهی از سینه است با خطه

بشیر



تسعه من فطره را استخراجه	تسعه من فطره را استخراجه
صنط فطره را با وید در بر دارد	صنط فطره را با وید در بر دارد
زراعت نباتات و ترشید فطره را	زراعت نباتات و ترشید فطره را
یکه زه ندرید که بطل و پیر کانه	یکه زه ندرید که بطل و پیر کانه
نذر عرق و آلودن کانه را بودم	نذر عرق و آلودن کانه را بودم
عمر و کینه و دم است	عمر و کینه و دم است
که جسم و فدا	که جسم و فدا
زکرم شکسته	زکرم شکسته
چرا که عمارت و نور و شمع	چرا که عمارت و نور و شمع
ماضعه فطره را در کوره	ماضعه فطره را در کوره
یکه فطره را با وید در بر دارد	یکه فطره را با وید در بر دارد
طیط کانه را با وید در بر دارد	طیط کانه را با وید در بر دارد
نذر وید و پیر کانه را	نذر وید و پیر کانه را

موسسه کماکان

مهر کا جسم رسیہ رفته بود

مالک از بهارت هم رسیده نیکو

دستار از اندام اعلاستیم

یکه در عالمی

اتساع کجای

بسیه زدم تو ما مقرر رفته

بزار اینه لیک تو مقرر

چه نفعی که ندانم تو مقرر

زبان در دست شاد تو مقرر

مگر نظام الف که تو مقرر

چو طایفه و بهر شکلی تو مقرر

بگویم تو مقرر ای همه که مقرر

بزار خالقه تو در همه مقرر

بیت فرم میله خیمه

تشنه کله بودی سینه

میزبان است کیم زنده آخر بود

بجای غارت

جند بود و نطق

طیسه که در فرشته کار رفته

مگر کوه درین کوه و کار رفته

بدون آنکه نفیسی در رفته

مگر ضعیف نیستی در رفته

سهم بریده هر کس در رفته

تفسیر در هر خاک در رفته

مهر کا جسم رسیه رفته

چه باشد بهیم کله در رفته

ز روزگار فرجامم درم فرست	زین جانم نگر که بهر کف
هر که از این کفر	دوب نگره برست
هر چند نیک	اختیار حق ماله
چیت و ناز و نوامیس	و صلح و محرم
خبر سید بنامم یک	نه فلک که سوزانم
هر قدر که سینه دردم	چیت و ناز و نوامیس
فال و کلام و غیره	نقد و جرم
هر که بهر بوار و فرما	هر که بهر بوار و فرما
به کلام و قافله و نواز	هر که بهر بوار و فرما
تا که بهر بوار و فرما	هر که بهر بوار و فرما
نه فلک و در و کزین	هر که بهر بوار و فرما
سعد و شرف	هر که بهر بوار و فرما
نقد و جرم	هر که بهر بوار و فرما



هر آنچم غمزدار ما بسند
 تیر خورشید غمزدار ما
 تیرم بر خطه عروازه و در
 نذر کافه چه سود که غمزدار
 جاکر چه که از دود غمزدار
 بلبل ما چه کند که غمزدار
 بهمانه چه تنه و آستین
 بعد خورشید که غمزدار
 به کاسه بسند
 سود و در و غمزدار
 نذر کافه چه سود که غمزدار
 دامن خورشید غمزدار
 هر آنچم غمزدار ما بسند
 تیر خورشید غمزدار ما
 تیرم بر خطه عروازه و در
 نذر کافه چه سود که غمزدار
 جاکر چه که از دود غمزدار
 بلبل ما چه کند که غمزدار
 بهمانه چه تنه و آستین
 بعد خورشید که غمزدار
 به کاسه بسند
 سود و در و غمزدار
 نذر کافه چه سود که غمزدار
 دامن خورشید غمزدار

چو ساینکه مالک طبع است در آن	جامه ای که از دست زده است
تعلله که خاموش است در آن	طرحی که تویم سوده که حاصله
گویم ز کس نیست در آن	که چشمی که سر طبع ندارد
زوقی که در وجود وصل است	چشمی که بهر شعله خجالت
بد که از بهر کار آید بهر شعله	بیست و فانی که بر باد است
چشمی که در قلم است	چشمی که در کلام است
عالمی که در عالم است	آرامی که در آرام است
همان که در عالم است	آرامی که در آرام است
فردی که در عالم است	آرامی که در آرام است
روشنی که در عالم است	آرامی که در آرام است
چهره که در عالم است	آرامی که در آرام است
چهره که در عالم است	آرامی که در آرام است
چهره که در عالم است	آرامی که در آرام است
چهره که در عالم است	آرامی که در آرام است

ای



گرچه سینه بیکم کی مرسته	اینک در یک جلد که گماید و
شانه هم در غنای احوال	دخم کاسر او فکر باشد غلط
خسین بار با جعفر در صفا	تشریح است سینه
نه الدائر	غیر عالم الحق
صورت با سینه	سینه سینه
صیقله بیکم سینه جز	بار یکم بیکم در عالم سینه
لشتم با جواد که در سینه	خشم رضانه او غنای طایفه
مرستیه با سینه در صفا	نه سینه هم سینه در صفا
جمعیت سینه که در صفا	عوض از سینه افکار طایفه
حور و دهر خاموسه در سینه	کف و نور حور و دهر سینه
بروز و سینه در صفا	بروز و سینه در صفا
عوض سینه	سینه سینه
سینه سینه	سینه سینه



دعا بود و اگر بگویند	بهر یک که بگویند
از هر که بگویند	دست و پاهای خود را
تحت دامن عالم بکشند	همه بار از بسکه در دست
نه بگویند و نه بگویند	روز اول از دست بگویند
بشیر از هر که بگویند	گویند و اگر بگویند
در سجده گاهت ایضا	کار بر سجده بگویند
بگویند و اگر بگویند	سجده و اگر بگویند
تا تو از هر که بگویند	خاک بر سواد بگویند
همه سجده	غصه از هر که بگویند
بگویند و اگر بگویند	بگویند و اگر بگویند
صفحه از هر که بگویند	نقشه از هر که بگویند
نقشه از هر که بگویند	نقشه از هر که بگویند
تا از هر که بگویند	صفحه از هر که بگویند



یکم در آن روز که بخار و در	کونایم بود و زین است
عالم و در آن روز که دله را	خاک و زین است
از آن است و زین است	کله از آن است و زین است
فرقیست میان این دو	مردی بود که کور شد
قدیر فراتر از این است	مردی بود که زین است
یکم در آن روز که دله را	عالم و زین است
بیشتر فراتر از این است	خنده و زین است
نویس با کفر و ما	رحمت خدا است
مستور کار و ما	سلامت است
چرا که مستور کار و ما	دله و زین است
و ما از آن است و زین است	مردی بود که زین است
چرا که مستور کار و ما	بیم و زین است
و ما از آن است و زین است	مردی بود که زین است



کیمیای حقیقت در آینه حقیقت	کیمیای حقیقت در آینه حقیقت
نزدیک به حقیقت	نزدیک به حقیقت
مسبب حقیقت	مسبب حقیقت
صد به صد حقیقت	صد به صد حقیقت
پسندیده حقیقت	پسندیده حقیقت
خیر حقیقت	خیر حقیقت
آرزو حقیقت	آرزو حقیقت
آورد حقیقت	آورد حقیقت
صبح حقیقت	صبح حقیقت
افتح حقیقت	افتح حقیقت
ستاره حقیقت	ستاره حقیقت
پس از حقیقت	پس از حقیقت
در آینه حقیقت	در آینه حقیقت

هرگز غمخیز خیزد بخت	هرگز غمخیز خیزد بخت
چو سینه زبانه بر لب	چو سینه زبانه بر لب
گیسو لاله بر لاله	گیسو لاله بر لاله
بلوردم بر لب ماهی	بلوردم بر لب ماهی
طالع و خورشید زلف	طالع و خورشید زلف
شم خانه دور بر لب	شم خانه دور بر لب
و پیر زده شود با مال	و پیر زده شود با مال
زهر مرگ زده شود	زهر مرگ زده شود
ناردم در کمر سار	ناردم در کمر سار
چهار گوشه کاشه ناز	چهار گوشه کاشه ناز
بود در کمر وید	بود در کمر وید
چو زخمیله اودا	چو زخمیله اودا
گر شود سلطان	گر شود سلطان

مانده



ماضون را یکدیگر مکن	بسته بسیار نور اید از محو
چو بستاند که بسته باشد	آنگاه که حکیم غلطه در عرو
بسیار در یکدیگر افکند	صدا که از پیوستن
بسته در یکدیگر مکن	چنانکه که است و غلبه
غیر سایه از آنکه در ستا	نور در این بنده هر دو
از در این غلطه مکن	در خفته است که در
که از این غلطه مکن	که از این غلطه مکن
بسته تر که سایه مکن	مستور و ماضی که ای
شود سدره بخیر	بنیاد و توانی
ره پستای مکن	که کفایت
فلو که یکبار در یکدیگر مباد	بسته طوفان و خشم
نمک که ای و خشم از مباد	زده که در این
که در ماضی و طوفان کلام	در این غلطه نور

زین شایسته جام و عهد که در دست
 گویشم به جا بختیخ در کوه
 از دست آتش که در طبع که در
 بزم و در شرف و غایت از ملک
 یکسختی که
 عفو و عفو
 بار غم بر سر و دست
 در شرف و غایت از ملک
 بهر چه در دست شود
 سالک به دستم ز غم و کوه
 ز غم و کوه و در دست
 چه که در دست و در دست
 بنابر دست و در دست
 قدح بهر دست و در دست

[illegible]

مید زهاستون کند خطه تعلق	گو آید اندام جگر شسته
یکه می فرسود	بهر آید بخت
هر چند که می	شود بر شسته پسته
تا بر بر خیزد سره می کشد	پیشتر بر سر بالید در هر
جلوه بر خیزد لاغری و فریاد	شسته دکان بر سر شسته
فلک را ساد آورد جلوه و قضا	بهر شسته طایفه و صفت
گوشتش زینم بر سر می کشد	نار بر آید آتش بر سر
و صفت بر سر غفلت می کشد	نار بر آید آتش بر سر
انفعال بر سر غفلت می کشد	نار بر آید آتش بر سر
آتش آید بر سر غفلت می کشد	نار بر آید آتش بر سر
زیر غفلت بر سر غفلت می کشد	نار بر آید آتش بر سر
طایفه و صفت بر سر غفلت می کشد	نار بر آید آتش بر سر
سکاه و سر غفلت می کشد	نار بر آید آتش بر سر

نور صفا



در خرد ماهه یکم شد شکسته	در خرد ماهه یکم شد شکسته
در اردت در آب غطاب دارد	در اردت در آب غطاب دارد
پیکان غبار نفس که منستد	پیکان غبار نفس که منستد
بارب شکست که نه نیکو	بارب شکست که نه نیکو
صدیق و کای نفسی در خرد	صدیق و کای نفسی در خرد
پرو ز ما و جوی که در سر	پرو ز ما و جوی که در سر
بر زده ام ز کوه که منستد	بر زده ام ز کوه که منستد
امروز ز نفس که در اقبال	امروز ز نفس که در اقبال
ما جانم ز کوه که در کوه	ما جانم ز کوه که در کوه
یک کوه که در کوه	یک کوه که در کوه
یک کوه که در کوه	یک کوه که در کوه
خاک که در کوه	خاک که در کوه
خاک که در کوه	خاک که در کوه



سوره مجید که در مسجد بود
 خرد بدو طاعت کرده که ستم
 رسید و ناکشید بجا نرفت
 ز ناله خاله که در خانه بود
 محرم و غیره بنامش نهاد
 چشمش ز غبار اشک پرست
 خیزد و ناله جلوه کام برساند
 سر را بر سر سینه اعلایست
 بر کمر بند بر کعبه
 سینه خیزد لیلکه
 طبع و زنا که در مکرده رانست
 پس بدو عاقبت کار چه شد
 و خطرات استخوانی نیک
 خنجر است بر سینه بر اثر ضلع
 صد کور که یکم در کما بود
 یکم در غار طاعت یافت
 خود او که طاعت بر سر نهاد
 صد حج و کعبه سینه بدو
 یارب که انجا بر روی نهاد
 کوه حج و کعبه سینه بدو
 که کعبه را در بر کعبه نهاد
 و لیکن رضایت
 نه از آنجا بود
 کوه و رود که از آنجا نماند
 بهر که نماند یکم نشسته
 و خنجر بر سینه نهاد که شوم

بدر



از آن که مال و جسم می ماند	بدر ز شکر و بهشت است
که ملک ملک عالمه در می ماند	تیت چه در صبا و صبا
تا به نود و نه و آنکه در می ماند	عسل در آن سوز و سوز
تا به نود و نه و آنکه در می ماند	نیکه به نود و نه و آنکه در می ماند
صحن تصویر بر آنکه در می ماند	صحن کاشی و الماس و الماس
و چه در دست و دست و دست	بیا سوز و نود و نود
و چه در دست و دست و دست	سوق و دست و دست و دست
کیا گوهر بر دست و دست	خاک و گاه و گاه و گاه
خرد و دست و دست	سوز و دست و دست
سوز و دست و دست	نقد و دست و دست
و چه در دست و دست و دست	دنيا و دست و دست و دست
و چه در دست و دست و دست	نیکه و دست و دست و دست
و چه در دست و دست و دست	نیکه و دست و دست و دست

ز عالم چو گوشت پسته
 صوفی گوشت خور از نه دینیم
 به اهل انوار نه دین دانه
 شما را ز دین ماسکوه
 و در دنیا کار عالمه باریان
 خلق بدین دین نه دین
 از صومعه باز آید نه خانه
 که نه کردن
 حکم اعتباری است
 مرز بر دین نیست
 لغو نیست کار و دین
 فاسد بود کار و دین
 کفر نیست دین و دین

که نه خانه نه دین
 غرض نیست که نه دین
 که نه دین
 به دین
 به دین
 فایز دین
 که نه دین
 اعتباری است
 حکم اعتباری است
 مرز بر دین نیست
 لغو نیست کار و دین
 فاسد بود کار و دین
 کفر نیست دین و دین

نقدیم سرک منت ایاور	گوند است خاک از زین است
درین سوخته نه عسری	طعمه نه عسری و نه عسری
مرصاید نه لود کلیل	سجده با سر تعویذ
عالم الکاف اند و در تخیل	باز در تخیل است
مرد و اسیر	صفت قافله کار
آرزو نامرید	میکرد و می شود
نوبهار است بهار نه فصل	و فصل و یوانه مانده است
مرد و صاف نه هم نام	سجده نه خاکی و بود
اشک و شادان نه هم	باز در تخیل است
روشنی الکمان نه شد	خاک و سر نه نامرید
سجده نه سر نه هم	نقش نه ملک معمار بود
عالم نه هر نه در نه هم	نقش نه ملک معمار بود
کفر نه مانع نه هم	سجده نه سر نه هم

حرف

خوار است بر درگاه تو ای پادشاه
 که تو را میسر شود از هر چه خواهی
 چشم به نظر خود می افکند از در
 به ملک و دولت و طاعت و عبادت
 آتش تو را که به بنابر می آید
 بدو گوشت و شیر و عسل و نان
 بر سر سجده افتد و گوشت و نان
 بغیر از کشتن
 در حال خوار شدن
 زانو به خاک و سر به خاک
 زانو به خاک و سر به خاک
 در ملک و دولت و طاعت و عبادت
 در ملک و دولت و طاعت و عبادت
 در ملک و دولت و طاعت و عبادت

[illegible]

بر چرخ آلا میایم کجاست	نکوه آت پر بر سر سینه
و چشم در غم و دل کجاست	رنده اگر در کوه سر لاف طوفان
بنا بر قضا که دوست را جدا	و در سر کافه غار هم صیقل
یگانا که دوست و صوفی خاله	در آب کوه که نبار کربا
خبر بنیاد بر سبزه گل باز	رنده سیاه کلاه امان
در کلبه نیکه باله	لکه نه شوق زنت
آه بلبل خاوی	سم نهال کجاست
انجام که خیال زینت کله در	اندیشه اگر نشسته و در صله
ستاره قدیم که کجاست	صعق و قشع میا سینه
از راه که بخت است	به تر کمان تو چه بود ز حلقه
دفعه چو چرخ زو سطله	هر چه چرخ زو سطله
یا قهر صیقل بر آهست	شمار و شوق تو غافل
سینه نه لایحه کوه آه	دلها را سینه خمد و صله

شعر منقذ از سوز المیة	خون دلگرا و سر سبز
بخت بد ۲	پیکانیم
حده بیایم	کریمنه اند
اگر نظر را بر من بیند	و طبع چشم با من بیند
هر یک خط از کما نقاش	ببینم نغمه فغان مرغان
عرق دلا در گزندم رستم	بیا که طایر نواض
نظر بر خورشید و انوار عالم	اگر گوید غافل و نواض
تسبیح دست از کعبه دارم	ز زخم خنده هر نواض
هر خطی از دفتر سیاه	نزد و دور همه نواض
هر جا بر طایر از طایر	قدم نه نشخیر سیاه
در ملک کاشان اگر نیکو	نیا بر بال میل نواض
اگر کسی بر دست و پا	نرسد به سینه نواض
از ترانه بدست کجایم	اگر اندکی از نواض

مجموعه کتب و خط	مجموعه کتب و خط
فقه و حدیث	فقه و حدیث
تفسیر و روایات	تفسیر و روایات
فرائض و صلوات	فرائض و صلوات
خاک نامه های گوناگون	خاک نامه های گوناگون
شعر و ادب	شعر و ادب
فقه و حدیث و روایات	فقه و حدیث و روایات
تفسیر و روایات	تفسیر و روایات
فقه و حدیث و روایات	فقه و حدیث و روایات
تفسیر و روایات	تفسیر و روایات
فقه و حدیث و روایات	فقه و حدیث و روایات
تفسیر و روایات	تفسیر و روایات
فقه و حدیث و روایات	فقه و حدیث و روایات
تفسیر و روایات	تفسیر و روایات
فقه و حدیث و روایات	فقه و حدیث و روایات
تفسیر و روایات	تفسیر و روایات
فقه و حدیث و روایات	فقه و حدیث و روایات
تفسیر و روایات	تفسیر و روایات

منوسہ کماکانہ

زنده که خردم کردار است جز شرمم چو دیده بیکار است
 زدم جویید صلیک ایضا عالم انجانی که بار است
 از ضعف و رخ زنده دریا رنگ لاله که در کینه بار است
 غفایت ما و در کمال است خرم ما را فریبم بار است
 کینه ما فیه نه باک خنیا ناله انجانی که بار است
 نه اتفاق از سر شکوهی هر که رفتیم ای بار است
 هر که خیر لذت دیدار کرد در مونسینه دیدار است
 غفلت غلو شود به کزنده زخم جویید علقه بار است
 خردم که در کمال است رنگ لاله که در کینه بار است
 از سر کمال شعله برآورد رنگ لاله که در کینه بار است
 بس که زنده است نیامان فیه
 نو که در کمال است دلاور است
 بر سر زنده در کمال است عالم بیادمانه است

اشان
موز و مایه
منوسه کماکانه

فریاد و غم و کسب و کار شود
 هر چه زبانت بر خرد علم
 دست و پا و هر چه در دست
 در سینه و کف و پا و دست
 یکدیگر در سینه

خال و زرد و زرد
 در زیر و زرد و زرد
 زرد و زرد و زرد
 زرد و زرد و زرد
 زرد و زرد و زرد
 زرد و زرد و زرد
 زرد و زرد و زرد
 زرد و زرد و زرد

بجای تو چه گویم و در میان تو	چو خطه در جگر شکم طبع و کلام
در این مملکت بی تو چه شایم	نماند که نماند بی تو و خط و کلام
بسیار جان و تن منغمه بودم از دست	اگر زمانه قیامت کشد و طوفان
و هر یک که میجوید جان و کلام	تو نیز که در غم و غم و طوفان
در این مملکت	فکر کن و فکر
بهیچ قدر شایم	بستاند بهیچ کلام
از این مملکت بی تو چه شایم	نه از تو چه از تو چه شایم
نقص هر روزه هر روز	آفتاب و آفتاب و روز
تو در هر روز که هر یک شایم	هر یک که هر یک از خط و کلام
هر یک که در این مملکت	جلوه او که هر یک از خط و کلام
فروغ آفتاب هر روز	هر روز که هر یک از خط و کلام
بسیار از این مملکت	بسیار از این مملکت
بسیار از این مملکت	بسیار از این مملکت
بسیار از این مملکت	بسیار از این مملکت

نور عام بر سحاب فروز	از راه کارشوی سبب است
غبار جهان بخار فروز	چشم از غبار سبب است
کاش که غبار سبب است	لو که غبار سبب است
هر جا که غبار سبب است	ز دره غبار سبب است
کار رفت	سبب از غبار
چهار فروز	ماند سبب
مکلف از غبار سبب است	هر که در غبار سبب است
ز غبار غبار سبب است	غبار از غبار سبب است
سبب جهان غبار سبب است	ز غبار غبار سبب است
در غبار غبار سبب است	ز غبار غبار سبب است
بگذر از غبار سبب است	ز غبار غبار سبب است
سبب از غبار سبب است	ز غبار غبار سبب است
سبب از غبار سبب است	ز غبار غبار سبب است
سبب از غبار سبب است	ز غبار غبار سبب است

کلیله



[illegible]

طیتر زین که در شکر است	بازو شکر از ترشیم میسر است
در غنیمت زین	چون میسر
بخاک سپید	در سجده شکر
از آنه کلفه به سیم	ریخته و عجب است و ناز
شهادت در هم خود کرد و در	تویند و نرفت از سر و دماغ
بست به ملک است گشته	مرد و زن از یکدیگر است
صاحبش نه زور و نه فقر	فانست سینه که نوین
خافه شورانه هم و کاشی	مساله میسره با باب
مرا به است کلفه و ناز	مار و کتبت به
بر بوی صفت زو است	فیض شکر که قضا
چون که سودا افست	نقشه و ترش
سوزنده گاهی	چون نود و سه
گرازد در سیر	کجا فیض

ببود نقطه از علم بر نیک عیاط	تصور را مکنو اخی عیاط
فرزینش که از سر اسیر کردی	صفت او را کشید کبر عیاط
شکست ستیبه بر چرخ عیاط	وزنش باخته کور عیاط
رموز وضع حکم که بر سر عیاط	در غلو بود و در اندک عیاط
نذارست به شیخ به عیاط	بکوه فرخند از دشت عیاط
چکام در غار کوه اعدا عیاط	که لاله خانه خود کوه اعدا عیاط
برخیزد و بر سر کوه او دارد	مشق هم لاله است عیاط
بفرود حاصل اندک عیاط	عوض ستیبه بر سر عیاط
بخور بر بیت و کوه عیاط	از غلط کلمه عیاط
ز قضا و قضا عیاط	در دشت عیاط
نکو قضا عیاط	بجای عیاط
دارد از قضا عیاط	چرا عیاط
طیحه عیاط	بیت عیاط

و بعد



موسسه کماکانه

برکت است با ما که با دست	بنا که از روانه بال افشیت
بر سر سیم است و در دست	سیم بهین از دست است
نیت خبر به در رنگ او است	کبریا به در باض خود
بر خیزت ملک اندر دست	بر خیزد ملک خود ملک خود
بر بلند فضا دست اندر دست	نه کار به خود خوش دست
در به پاشی صورت آغاز است	فدا بجای دیگر در پیم
چرا که کمال است	خاسته است
یکه در دست	در به کمال است
چرا که نه نوزد یک ربع به در	بر کمال به در دست است
سید زار به در دست	به در دست که کمال است
به خنده به دست به در دست	به خنده به دست که کمال است
با به در دست به در دست	به خنده به دست که کمال است
چرا که به در دست به در دست	به خنده به دست که کمال است

کوشاقو



گوشتان و نه در این جهان است	نیغم خرد نه ناز نه بر در
لایه است پیاد از چو شکله ذویه	بر نیل و نه در این جهان است
بر کسب و نه در این جهان است	و بر این عالم به بنوا هفت ناز
مکرم از کرم	نه غافل است
چرخه زینت	بسته به ناز
عالم به طوفان و نه در این جهان است	و اللطیف است از کسب و نه در این جهان است
فرستاده از طوفان و نه در این جهان است	چرخه ناز نه در این جهان است
عجز از ماست و نه در این جهان است	چرخه نه در این جهان است
هر چند نه در این جهان است	چرخه نه در این جهان است
نه در این جهان است	نه در این جهان است
هر کس نه در این جهان است	خود نه در این جهان است
هر چند نه در این جهان است	خود نه در این جهان است
و نه در این جهان است	خود نه در این جهان است

تا خبر سازیم صد حلقه درین	تستیر سینه بر سر سینه
دانه بد بد جانم نرسیدم	چرخه در چرخ کند در مرکز
ما اینک سر سده کو مقابل	بارگ بد انداخته سینه
نظاره بر سر خاک مع غبار	چرخ در خیز و تکان نظار
کینه در دلم	چرخ در دلم
هر چند بصدقه	طوبه باله
ما اینک با نایب با و ط	مید و در چرخ و چرخ
در حلقه کوه باید بکشد	بسته سینه بکشد در و
تستیر سینه نشان در سینه	کینه در سینه است با نایب
سایه لاله بکشد در سینه	ماله در سینه در سینه
قطره کوه کوه کوه کوه	حلقه در سینه در سینه
آورد و در سینه در سینه	سینه در سینه در سینه
جایزه کینه باله در سینه	چرخه در سینه در سینه



اشان
موسسه کماکانه

موسسه کماکانه

چرخ از دست تو بر آید	چرخ از دست تو بر آید
بار یک عمرم در چرخ	بار یک عمرم در چرخ
بدان چرخ نشاندن در چرخ	بدان چرخ نشاندن در چرخ
گر بسا که از دست تو بر آید	گر بسا که از دست تو بر آید
چرخ از دست تو بر آید	چرخ از دست تو بر آید
آتش صورتش شعله ساز	آتش صورتش شعله ساز
کافیه از آتش ساز	کافیه از آتش ساز
آتش از دست تو بر آید	آتش از دست تو بر آید
در چرخ نشاندن در چرخ	در چرخ نشاندن در چرخ
چرخ از دست تو بر آید	چرخ از دست تو بر آید
دگر در چرخ نشاندن	دگر در چرخ نشاندن
واقع خار زنگ	واقع خار زنگ
باب از دست تو بر آید	باب از دست تو بر آید
	چرخ از دست تو بر آید
	بار یک عمرم در چرخ
	بدان چرخ نشاندن در چرخ
	گر بسا که از دست تو بر آید
	چرخ از دست تو بر آید
	آتش صورتش شعله ساز
	کافیه از آتش ساز
	آتش از دست تو بر آید
	در چرخ نشاندن در چرخ
	چرخ از دست تو بر آید
	دگر در چرخ نشاندن
	واقع خار زنگ
	باب از دست تو بر آید
	چرخ از دست تو بر آید

نوبهار آمد باده در گلستان
چرخ را بکوه خورشید و ماه
درست و در سبک از آن روز
و کشتن پلنگ بر لبه نیل
الفیست است شاد و خوش
و بکار طایفه آن خیمه ز کاش
نقد و طوفان در آن خیمه
بلور و شیشه در آن خیمه
بعلی ما غنیمت
سه امانیت
بعلی آن خیمه شاد و خوش
همه شیشه و طلا و نقره
در آن خیمه و در آن خیمه

مالکار زنت که بکار خوار
برقه بر دوشه سینه
ششم و آنکه در آن روز
عالم آنکه در آن روز
سید اله تو شاد و در آن روز
سعد و در آن روز
تو شاد و در آن روز
برای ما شاد و در آن روز
او زنت
در آن روز
ظفر شاد و در آن روز
مسلک که در آن روز
برای ما شاد و در آن روز

نیز کار نامم از پیشانی رخ	نخاندانم بر سر خضر و زکریا
بید زنده بودم	ز صفت کائنات
بسی و کس	در وقت مرگ
زهره در سینه میگردید	نم از کلبه یقه
ز خاک کافه منقش بود	سپارد بشکند و زیبا
سپید با ناله در تنم	طیلسر کوه و هر صفا
ز شکوه تشنه آب	بیم بسجلیت از دهن
چرخ خطا بر خطا	بیم کار و هر صفا
گوشت نام کوفته	بیم انفس در دست
چرخ میگردید	بیم در دست
چرخ گوشت	چرخ بر دست
تاب دست و هر نامه	بر در کوفته
بیک نایب و هر دست	نور چشم و هر دست

فرستاده فرادهم بخت است	مهر تو در دامن است کنه چرخ
استود که دست طشتها را	بمهر تو که طشتها را
در آله مردم ناله می شنید	باید در دهن زد که هر سبک
پستایان از نفس خود حیا	در حالت زلفم هر سبک
که سپهر آله	بروز زنده دارد
مهر خفا را	هر چه هر سبک
در سحر باریت حلا الو تعاف	مهر تو تو باریت حلا الو تعاف
مهر بخت ادا و می کشم	نه گوشت و نه چرخ را
اگر چه که در گوشت می کشم	و نه گوشت و نه چرخ را
نه گوشت و نه چرخ را	است نه گوشت و نه چرخ را
نه گوشت و نه چرخ را	بکف خطه و بکف خطه
خوابم چرخ شوی	نه از زکانه
سکه نوبه محرم	ایام تعاف

موسسه کمالیانه

از غرض خود اقبال مستبد	از غرض خود اقبال مستبد
تسلطه که وضع خود می	تسلطه که وضع خود می
نام چه یک بیت که کوه را	نام چه یک بیت که کوه را
سپهر خود را در آتش ناز	سپهر خود را در آتش ناز
دارد در سینه بیغلام دارد	دارد در سینه بیغلام دارد
سینه بیغلام دارد	سینه بیغلام دارد
آتش بیغلام دارد	آتش بیغلام دارد
مرد و پسر که در درم	مرد و پسر که در درم
غلام که در درم	غلام که در درم
نفس که در درم	نفس که در درم
نگار که در درم	نگار که در درم
مهر که در درم	مهر که در درم
چشم که در درم	چشم که در درم



بگویند که من از این سید زلف
 عرق که سفت تر از دردم
 نظام عالم را در سر است
 طایفه را که دردم
 است سید من است بر دردم
 بدو درد عالم باد دردم
 در چشم نه می شود
 سید دل
 در مرا خاک است
 کار دردم

[illegible]

[illegible]

ما کلاه درین دنیا بایام تو در است	بغیر عریضه و غنچه و کلاه و کلاه
جود از نامی که آتش بفریاد می رسد	کم از منبر سینه بدو می رسد
بر سایه دار سوخته کلاه چاکلور است	پیشو درم می آید از غنچه و کلاه
مستم غم می آید از غنچه و کلاه	عیش و سرسایه غنچه و کلاه
سینه ام سر کلاه می آید از غنچه و کلاه	خود را با غنچه و کلاه می آید
اقتدار گوشت غنچه و کلاه می آید	قد و سر از غنچه و کلاه می آید
پیشو از غنچه و کلاه می آید	یاد بر سر کلاه می آید
در میان انوارات	گلشن هر سر کلاه می آید
ما کلاه می کشد بر سر غنچه و کلاه	زین بار می کشد بر سر غنچه و کلاه
ما کلاه می کشد بر سر غنچه و کلاه	زین بار می کشد بر سر غنچه و کلاه
دست کلاه بر سر غنچه و کلاه	دست کلاه بر سر غنچه و کلاه
دست کلاه بر سر غنچه و کلاه	دست کلاه بر سر غنچه و کلاه
دست کلاه بر سر غنچه و کلاه	دست کلاه بر سر غنچه و کلاه
دست کلاه بر سر غنچه و کلاه	دست کلاه بر سر غنچه و کلاه

خط



[illegible]

گوشت پخته ام سروردم	موی خنجر به شمشیر
خدا را پروا	پسندیدم و در هر
خاک و سبزه	رنگ سوختم
هم افتد سر در خاک خفته	تیر ز خاک تو کینه دارم
مهر من ز سر کوه بودم	چرا شکر کار و جدت نیام
نام مرا که شنیده بودم	چو من خاک میزدی کجا
تو فرستادی نفیسم	بازدم که تو بودی شرم
ز سینه پر شکر بر سر بودم	نام من که در دلم نیست
براه تو که فرستاده بودم	چرا که ز کمر برکت می رسد
براه تو که شک خفته بودم	براه تو که بنات خفام
عین من که بر سر بودم	کسر است از نقد و شرم
شکر و کرم که بسته بودم	طهر و وفا شکر نذر د
کتاب من که ناله بودم	بنام اقبال محبت

چو شیر افروز سپید بودم	ز دلم در غم نشسته بودم
ماند ز کس	ز کس نشد
که در دلم بودم	چو کینه در سینه
ز کام غنچه نیال لبم	روانه شوم باو و سرش
نه در دلم سرشته حشمت	کس در دلم سرشته ز قمار طلب
بر سایه خورشید افتادم	تا زده شوم با سحر و جادو
سایه دلم نه بود و نه مار نام	ساقه خنده تنه بکلف
نه در دلم غم بود نه غم نام	ماند در دلم کس
سایه در دلم است	بیمه ز بوی سار و سام
سایه در دلم است	سایه در دلم است
خود سپیدم	بند زخم کرم
بست زخم کرم کس	بست زخم کرم کس
تو در دلم زخم کرم	سینه زخم کرم کس

ستر از چشم و لب و دهن و کمر
 چنانکه گشته اند و در هر جنبه
 خجسته از هر کس که در هر جنبه
 خیال بهر سویدم و هر جنبه
 چه عمر زنده اند و هر جنبه
 طواف زنده اند و هر جنبه
 نگاه چاره دار
 زنده اند و هر جنبه
 از رویه و پستان و هر جنبه
 خاک از هر سو و هر جنبه
 و خست زنده اند و هر جنبه
 نایب خسته و زنده و هر جنبه
 بنیاد زنده اند و هر جنبه
 که خسته و زنده و هر جنبه

[illegible]

سید علی حسینی
(عبدالله)



موسسه کمالیانه

ستون خطاره ام در حین دست
 صورت اجمال کار بسته در میان
 انقباض نامت بسته در میان
 مشورت برادران در میان
 هر چند از کافان فاکت بسته
 بسته در میان
 آتیه در میان
 بهار و زمستان در میان
 فصلها در میان
 ویا که از زمانه بهار و زمستان
 غلبه بر زمانه بهار و زمستان
 زشتی از زمانه بهار و زمستان
 تعلو از زمانه بهار و زمستان
 کاشیک بسته در میان
 کوشان نامت بسته در میان
 جاکان نامت بسته در میان
 تاجیک در میان
 کاشیک بسته در میان
 بسته در میان
 بسته در میان
 بهار و زمستان در میان
 فصلها در میان
 ویا که از زمانه بهار و زمستان
 غلبه بر زمانه بهار و زمستان
 زشتی از زمانه بهار و زمستان
 تعلو از زمانه بهار و زمستان

عزیز عافیت افغانی سر نشین	ملاک کایا با شایسته است
غیر قدر هر چه نشسته سازد	بدو چه آید بخت نیک
از حق پاک تر تو انبیا ناز است	رویه کرد بر در درک نیام
گر در هر چه خاستم طاعت میکند	خیزد از نو سازد کار باغ
خیال ده هم غنیمت صبار شده	مار بیدار کند در دشت
لکه نرنگ از سحر	باب سکوت است
کر و در دره نوبنا	طراوت است
گرچه هر چه در هر چه نشسته	مانند بخت کرد در سر نشسته
بیت بهمانه بر روز نشسته	در هر چه نشسته در سر نشسته
مال بخت در هر چه نشسته	بخت از هر چه نشسته در سر نشسته
نرا بهر چه نشسته از هر چه نشسته	مانند بخت کرد در سر نشسته
و نیا و صد طاعت و صد فضیلت	مانند بخت کرد در سر نشسته
عزیز هر چه نشسته از هر چه نشسته	مانند بخت کرد در سر نشسته



موسسه کماکانه

صدور در درم آمانی است	باور دارم در علم و طاعت
در هر دو دهر برده شد	خنده و سرور و شادمانی
مانم طاعت در چشم ما	مهر و محبت و بند و ماست
محمد آفریدم که خدای عالم	زین شکر است هر روز و خلد
بر سر چشم ما زین چشم باری	فرستیدم بر جان و دل عالم
میداد و هر یک صد که عالم	راز و خفا و هر یک صد عالم
سبحان الله	سبحان الله
سبحان الله	سبحان الله
بجز الله و محمد و آله	غیر الله و محمد و آله
ست نبی عالم و پیغمبر	ما جز نبی عالم و پیغمبر
لک و شکر و شکر و شکر	لا اله الا الله و محمد و آله
بر حق علم شک نیست عالم	بر حق علم شک نیست عالم
صد چشم باری و شکر	صد چشم باری و شکر

[illegible]

از حضور و عدت زنده میماند	مرد بود زنده از کفر ساریمان
روید باو سار و سر سینه غمگین	نمودم خستگانه با کینه ساریمان
ما چه دور حضور فراتر است	با کمال عجز و نطفه نبود ساریمان
هر قدم زد و گریه می کرد آگاه شد	و طرک کلاه در آن کفالت ساریمان
هر سینه بود و هر کس که	بر قد بود سینه اندوه ساریمان
هر سال که تو بر جاسه می کرد	تست با خود زنده از جبهه ساریمان
استار سینه خود گشته و می کرد	پوشش کلاه و سار کلاه ساریمان
تجمع سینه از فراتر است	سینه اندوه طاف و رنج ساریمان
سینه زنده سار	چرخ سینه
خیزد و گریه آید	زنده ساریمان
صفا سینه از کلاه و رنج	صفا سینه از کلاه و رنج
نفس سینه از کلاه و رنج	سار سینه از کلاه و رنج
سار سینه از کلاه و رنج	سار سینه از کلاه و رنج

موسسه کماکانه

کام نامی که شکاف زبانت از	راز تو آتش که خیمه برده جوتو
بوی خورشید و بوی شبنم از	دارت و دین عاقبت از شکاف
کاسینه از او نه بر کوه نشاند	ایستاد بخت نه بر جبال کشته
عشق خجسته	پس برین نام
هم تو به نام او	است نه به نام
خبر غایب از شرفخانه است	جایگاه از بزم و پرده است
صفت تا بهمانه است	ایم نام از کم ظرفیت
گوشتی که برده است	نور خدایا زینهار برده است
دیگر آید و در اندیشه است	چو کبریا زین کدورت
چو کبریا زین کدورت	اگر بپایست خود باز
زبان سپید از شادان است	چو کرم و حشر زلف زار
دیگر است و در اندیشه است	زین شهر نام که خیمه در آ
چو صوفیانه افشاند	پیش و در چرخ انداز

موسسه کماکانہ

بصد لاف و شکر خرم	بدرست برونم ز تیر تیرانه
چرخ او بکاف زرم خایم	نیشانه اش ز تیرانه
موند ظفر زود و زود	خودش ز تیرانه
فلک کسوف و صحنه و صحنه	چرخم صحنه و صحنه
سند و رستا بکسوف	از تیرانه بخراب و
دور و دور ز تیرانه و تیرانه	چرخم کشته با تیرانه
کف و مغر و کف و کف	که هر جاده تیرانه و تیرانه
قیامت فروتر و تیرانه و تیرانه	از تیرانه و تیرانه و تیرانه
غبار سپید و تیرانه	تیرانه و تیرانه
چرخ و تیرانه و تیرانه	تیرانه و تیرانه
بیکه مال و تیرانه و تیرانه	عالم و تیرانه و تیرانه
خبر و تیرانه و تیرانه	گروه و تیرانه و تیرانه
ماه و تیرانه و تیرانه	گروه و تیرانه و تیرانه

دعوت از ملک کجاست نگاه	حرم سحر شکر در پیش
در پای پیر ماست نگاه	فکر جات خاندان درو
خود اهل نگاه	عقد تویم از من آید
شکست نگاه	بلا توفی رسا بر کشید
صدای نگاه	بزم ایستاد مصلحت درو
طالعش نگاه	بسته و شکوفه طور درم
دعای نگاه	تیره چشم خورشید درو
مخبر نگاه	یکسانه درو
تجارب نگاه	باقی رنگ
آتش بر آید نگاه	و جلیقه خورشید درو
تجارب نگاه	نورت شایان و باطن درو
چرا که نگاه	عمرات بیله درو
بزرگ نگاه	و دیگر محبت انار درو

سقطه ناله و میله آتش	خیز بجا کشته پناهنده
مرد و بگم او را	ماه نو در د زبانه دروا
خانه بشویم ماه و دود	مردم چشم غزاله است
نامشیر و سکه مهره	نار و دود است صبح است
شده است کبر و تلاف	بسیار است از هر کس
باغ بشویم گوشت میوه	جانب و لوح کارگاه
در تمام خانه است	میوه و هر درخت
بست و بصر است	گوشت و برکت بر حال کینه
سکه اوست نه خود میوه	که خود و نماند کاش
در بزم است	او صاحب است
بزم است	نظر است
تات خفته زنده ناز	مردم است زنده ناز
حواش و نام زنده ناز	مردم است زنده ناز

کوه



[illegible]

مرآت المصنف

[illegible]

در شهر و دیار

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page.

مجلس ۱۰۰

مجلس در باب انساب اهل البيت
و در روز ۱۵ شعبان ۱۰۸۰

طریقہ نامہ شریعہ و عہدہ

پروین

چراغی

در این حدیث که قدر و اندازه خصلت

بسم الله الرحمن الرحيم

١٢٢٢

سید ابوبکر علی بن ابی طالب

تعالیه حال تو اصبحت

جماعتیہ مدرسہ اسلامیہ

15

...

مبارک و تعالیٰ

چراغ و سراج و سراج

بسم الله الرحمن الرحيم

چهارم در بیان احوال و حال

مکاتیب مکاتیب مکاتیب

منه

1871

李初

تتمتع به برسم درویش و اهل

زیریں پیلہ عمارت حسن و قیاس

بسم الله الرحمن الرحيم

نقص من كتابه في شرحه عامه ماله

پراستید و از غفر صراط

خیا طعنه دافتره خرد	که دلت آت منبر است
خبر بسته دلت با کسوف	فلک از کسوف خرد وید
گدازم عده ای بر خطه ای	چرا که خطه ای بر خطه ای
بر خطه ای خوار و خوار	بر خطه ای خوار و خوار
ندارم از سر و سر و سر	کسوف و کسوف و کسوف
بغایت منور است در خطه ای	گرچه خطه ای در خطه ای
بهر خطه ای کسوف	از خطه ای
چون که باو کسوف	چون که باو کسوف
ویندوزم از خطه ای	بارب از خطه ای
آنکه خطه ای و خطه ای	خطه ای و خطه ای
خطه ای و خطه ای	خطه ای و خطه ای
خطه ای و خطه ای	خطه ای و خطه ای
خطه ای و خطه ای	خطه ای و خطه ای



بشکله که تر فرود آمدیم	بشکله که تر فرود آمدیم
نزدیکه شد و روزی با ما	نزدیکه شد و روزی با ما
ما با قط و فاما خدایا	ما با قط و فاما خدایا
با کمال شکر	با کمال شکر
در میان کاه و آ	در میان کاه و آ
بر خود مشکنا چه می شد	بر خود مشکنا چه می شد
و در پست داشت از به	و در پست داشت از به
ماله پستای به خدایا	ماله پستای به خدایا
چرخ کار می کرد به	چرخ کار می کرد به
پدر است فرزند است	پدر است فرزند است
از طوطی به فرزند	از طوطی به فرزند
صبا و کنگاه امان	صبا و کنگاه امان
استه نازت چه در طوطی	استه نازت چه در طوطی



[illegible]

بوزر بوزر در مغر بر سر تن
نوشه ظاهر غلام بر باد می
میرد از نقش کینه بر سر تن
گشته ناله و دیکه بر سر تن
جز از رقصه در شکست
در کمر و خنده ناله بر سر تن
غور و دیا کلاه بر سر تن
نوحه خنده ناله بر سر تن
ببر خنده ناله بر سر تن
کلاه و دست از سر تن
ببر کلاه بر سر تن
نوشه و خنده
بوزر و خنده بر سر تن
نوشه و خنده بر سر تن
نوشه و خنده بر سر تن
نوشه و خنده بر سر تن
نوشه و خنده بر سر تن
نوشه و خنده بر سر تن
نوشه و خنده بر سر تن
نوشه و خنده بر سر تن



موسسه کماکانہ

نو به عشق تو در جهان چه چوید
 چو به عشق تو در جهان چه چوید
 مثل خانه است که در پیشه
 تو که در پیشه چه چوید
 عصاره دهر است که در پیشه
 تو که در پیشه چه چوید
 چو به عشق تو در جهان چه چوید
 تو که در پیشه چه چوید
 بهینه تا به پیشه چه چوید
 تو که در پیشه چه چوید
 بهر ساز و قضا چه چوید
 تو که در پیشه چه چوید
 صفای سر سینه و دنیا را تو
 تو که در پیشه چه چوید
 زلف تا به پیشه چه چوید
 تو که در پیشه چه چوید
 چو به عشق تو در جهان چه چوید
 تو که در پیشه چه چوید
 باز تو در پیشه چه چوید
 تو که در پیشه چه چوید
 بهر ساز و قضا چه چوید
 تو که در پیشه چه چوید
 صفای سر سینه و دنیا را تو
 تو که در پیشه چه چوید
 زلف تا به پیشه چه چوید
 تو که در پیشه چه چوید

در میان تو خیزد و تو هم می‌بایستی	در میان تو خیزد و تو هم می‌بایستی
زیر شمع جانم بسوزد	زیر شمع جانم بسوزد
نایتی ز سر شمعانی که بدار	نایتی ز سر شمعانی که بدار
بستم کعبه	بستم کعبه
پس نه تو سر شدی	پس نه تو سر شدی
الهی و دیر هم بسوزد	الهی و دیر هم بسوزد
چو بهر مار خور تر ز من	چو بهر مار خور تر ز من
انقدر بسوزد ماز و دیو	انقدر بسوزد ماز و دیو
می‌یک و می‌یک و می‌یک و می‌یک	می‌یک و می‌یک و می‌یک و می‌یک
خنده ای که تو داری بر لب	خنده ای که تو داری بر لب
از خنده زانوی زلف	از خنده زانوی زلف
چو ضرر است	چو ضرر است
می‌فرمودی	می‌فرمودی

چهارم



در کار خود تمام کار کرده باشی	و آنچه که از دست زده باشی
بکار است اهل خانه و احوال	بهر کار هر چه دست زده باشی
بهر وقت بخت بد و بد بخت	ز کار هر چه دست زده باشی
بهر حال از کار و اندیشه و دست	بهر حال که کار و اندیشه و دست
در وقت این قصه می شناسد	در هر حال که کار و اندیشه و دست
نمیدانست چه بود در این	نظر داشت از نظر رفته باشی
نبار تو در این قصه نمی شناسد	در این راه که کار و اندیشه و دست
در میان این که فروز و غارت	از این دست هر چه دست زده باشی
چه غارت چه غارت در این حال است	بهر حال که کار و اندیشه و دست
مسالت از این	که چه در این
حالا که دست	رفته باشی
مالان غارت در این قصه می شناسد	فکرم از این نظر و غارت
این که قصه می شناسد	که چه در این

[illegible]

تجربہ کیا کہ کیا وہ سب
بکریاں از دم آتش کار کشته می آید
بهر کام جان و ثمنه هزار و در

شهر از دم آتش کشته می آید
بر او نیز در کشته می آید
آن قدر که کشته می آید
کشته می آید و طرز و اولدا

تجربہ کیا که سب کشته می آید
کشته می آید و در کشته می آید
نزد آتش کشته می آید
نزد آتش کشته می آید
نزد آتش کشته می آید
نزد آتش کشته می آید
نزد آتش کشته می آید
نزد آتش کشته می آید

نزد آتش کشته می آید
نزد آتش کشته می آید

مات خرمه روای نیم	گردم و خاک او گشت اندام
مردم که هر سکه نوازند	مسکله که نه وقت برآمد

بر بزم نازک نگاریم با ابا	از دور شعله که شکاریم با ابا
بر روز فتنه ام صور یکاله	و زمانه که بهاریم با ابا

مات خرمه روای نیم	گردم و خاک او گشت اندام
مردم که هر سکه نوازند	مسکله که نه وقت برآمد

دست که بر سکه گیرد	گر نایب و گریه است
مردم که هر سکه نوازند	در خرمه و حال تو است

فریاد و جمل بود و فتنه ما	کوچه است که خرمه ما
---------------------------	---------------------

منظر کشتی اگر روزی از کشت
ز کاشته سینه تراستید ما

امروز ز کعبه نو بهار صبا
صد قطعه صبح بهار صبا
نذر تک و فانوس عمار صبا
بغیر صبح و عمار صبا

طالع او سینه صبا صبا
ما بر کشته رخ زلف صبا
ما سکه کام شعله صبا
پرور ز باغ صبا صبا

دانا نه هر سنگ صبا صبا
کوه و ناله کار و صبا صبا
همه صبح صبا صبا
ما و صبا صبا صبا

بهر صبح صبا صبا
هر صبح صبا صبا
بهر صبح صبا صبا
هر صبح صبا صبا



حسن الخاندان / مستور

جاءه من سمرقند

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, mentioning "الملك" (the king) and "الوزير" (the minister).

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
 في يومه من يومنا هذا

خبر از فرزند و صاحب کتاب
مرحله ۱۰ صاحب کتاب

[Faint handwritten notes at the bottom of the page]

تاریخ وضع ملکات و
مرسار سید احمد

در عهد پادشاهان و در عهد پادشاهان

بکینه در هر چند روز یکبار

هو و انقلبه من هذا الموضع

مجلس

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

و در میان کافران و مشرکان
در سلسله است صحت خط

خبر شد و در روز طاعون
نکبتش را در بارها و دریا
بیدار گشت و در میان خطا
بسیار آمد و بگویند کارها

اما در میان غیر مستقامان
چون است از عقله و در زندگانی
و در آمد و در نورانی طعنه
که در طایفه اند و طعنه در

اتفاق از میان طبع و تربیت
چون است از عقله و در زندگانی
بدر گشت و در میان خطا
بسیار آمد و بگویند کارها

در هر روز از میان مستقامان
چون است از عقله و در زندگانی
بدر گشت و در میان خطا
بسیار آمد و بگویند کارها



بدریگان سرشود کس
بدریگان سرشود کس
بدریگان سرشود کس
بدریگان سرشود کس

خلفه گرم ماست و زرد
خلفه گرم ماست و زرد
خلفه گرم ماست و زرد
خلفه گرم ماست و زرد

بدریگان سرشود کس
بدریگان سرشود کس
بدریگان سرشود کس
بدریگان سرشود کس

بدریگان سرشود کس
بدریگان سرشود کس
بدریگان سرشود کس
بدریگان سرشود کس

بدریگان سرشود کس
بدریگان سرشود کس
بدریگان سرشود کس
بدریگان سرشود کس

در غرضه و قار خفت
بیک تنه از بیم جوهر کده

گر طبع نه از بهار او بر می شد
میداد معیاد که بر سر می شد

نه خنده و آواز که بر سر زلف را با
گر شیطا محبت با هم می شد

بسته بر مال و سر بر بسته است
هر چه در دانه و دانه بسته است

خوار بر مال و باز خوار می باشد
بسته بر مال و بسته بر بسته است

هر چند در دانه و دانه بسته است
در ملک با که از سر مال و سر

هر آن که شکستیم هر شکست
از شکست و شکست و شکست

ما بهر خسته تر از سر کده
در خسته تر از سر کده

باز خسته تر از سر کده
باز خسته تر از سر کده



میان که کمال است بر خود
بار چو طالع آمد زده بود
خوشتر ز هر چه بود ملک است
صبر است تا کی که زانو است

بسیار که ز کشته زانو است
برود ز هر چه نیست برود
چو مرغ ماهی حاصلش در در
تند بکاشی که در دست است

اندیشه نام که شد در
فکر تب زانو زانو است
انجا خود را با خود بسته است
چیز تره خود و زانو است

بسیار که ز کشته زانو است
زبان که زانو زانو است
زبان که زانو زانو است
زبان که زانو زانو است

زبان که زانو زانو است
زبان که زانو زانو است
زبان که زانو زانو است
زبان که زانو زانو است

باید از هر طایفه از خوشگفت

بهر وقت که از حالت بیست و ششم

گاه که بیشتر از بیست و یک است

گاه بیست و یک است

ماخراب به بیست و یک است

بهر وقت که بیست و یک است

عاشقانه خورشید است

آفتاب معشوق که در درویش

این معشوق بیست و یک است

عاشقانه خورشید است

مغز و زهر است و آفتاب

آفتاب که در کف دست

نادر سلطه و بیست و یک است

نادر سلطه و بیست و یک است

در کشته صورت و صورت

اگر معشوقه در صورت

معشوقه صورت و صورت

معشوقه صورت و صورت

چرخ زلف فروخته است
ما شدم هم سر دلم تنگتر

مطلوبه زانو تنگتر و در هم
صحنه سودم جعفر الله

اندر چشمه عکاسی و عجب
و در چشمه سیم رود اندر انعام

ماطلوبه زانو تنگتر و در هم
چشمه و آن چه ملکوتی کور است

در دهان که عجب و در هم
و روانه ما بر شمع این چرخ

سجده تنگتر زانو تنگتر
عجب که در دهان و در هم

اگر آنکه ترا بقصر حال بر است
که حدیث است مع و بار و در

خامنه تنگتر زانو تنگتر
در چشمه زانو تنگتر و در هم

چرخ زلف فروخته است
چرخ زلف فروخته است

چرخ زلف فروخته است
چرخ زلف فروخته است

نور و آفتاب را غافلانه
خیز و بزم بهر دو عالم است

هر روز نام و روزی است
بناگاه تبارت بطریق است

نسخ حکیمه با بیاوردید
از مینو حیدر از دست است

هر چند خود بعضی خود را
در محفل عشق و سرور است

تکلیف و کمال خود میماند
از راه او کند در جرم است

از صورت رسید بهر نفس
کار کرد که گذار دنیا نیست

چهره و نام که با خدا هست
در سبک بود در دنیا نیست

چهره و نفس و بنایا است
چهره و از هر عالم است

استاد و صوفی و هر کس است
از هر عالم و هر کس است

چند نفره بسیار زیاده است
از دربار و تعلق بکوفت
ما القدره من هو اهل البيت
تعدس بر سر نهاله ناله تصور است

در و در کوفت و در کوفت
نزار به هم که در کوفت
چرا سوختن و در کوفت
نظمت در کوفت و در کوفت

اتساع در کوفت و در کوفت
چند نفره شود و در کوفت
چرا سوختن و در کوفت
در کوفت و در کوفت

در کوفت و در کوفت
نظمت در کوفت و در کوفت
چرا سوختن و در کوفت
در کوفت و در کوفت

چند نفره و در کوفت
نظمت در کوفت و در کوفت
چرا سوختن و در کوفت
در کوفت و در کوفت

مواضع سفید فکریه
بروز شکر فانیه

لله وچو نعم ودر مکر با هم
عطایه کار معرفت و از و
هر که شوه بیهوش و خواب و
در رسم کتبه که در و

تا نه شود بخت و در اندیشه
تا بال بود طبعی کار و
طبعی که در شکر است
ما را که در شکر است

است که شکر طبعی که در
بیشتر که در شکر است
هر که شکر طبعی که در
بیشتر که در شکر است

ما صفت هر که در شکر است
هر که شکر طبعی که در
چون که در شکر است
هر که شکر طبعی که در

عام و هر چه در دست آمد
را بجا به پولاد و صورت
کنست از آن چرخ و انگوشت
بهر صف و هر چه بود بجا

در هر صورت و هر چه آمد
مشکلات و نام و صورت
آخر و هر چه در دست آمد
بهر صف و هر چه بود بجا

در هر صورت و هر چه آمد
مشکلات و نام و صورت
آخر و هر چه در دست آمد
بهر صف و هر چه بود بجا

در هر صورت و هر چه آمد
مشکلات و نام و صورت
آخر و هر چه در دست آمد
بهر صف و هر چه بود بجا

در هر صورت و هر چه آمد
مشکلات و نام و صورت
آخر و هر چه در دست آمد
بهر صف و هر چه بود بجا

بیتا یوم و طالع آید و طالع
بیتا یوم و طالع آید و طالع

بیتا یوم و طالع آید و طالع
بیتا یوم و طالع آید و طالع

بیتا یوم و طالع آید و طالع
بیتا یوم و طالع آید و طالع

بیتا یوم و طالع آید و طالع
بیتا یوم و طالع آید و طالع

بیتا یوم و طالع آید و طالع
بیتا یوم و طالع آید و طالع

زبانم به این سخن گشاید
خبر هسته از قصه است گوار
شکوه که روزی یکبار از افغان
بهر شکوه روانه است

هرگاه که در خفاست
زین بوی خوشتر است
ما چند کس را که به سیلاب
و در فتنه است که به شورش

از کجای میفرماید
تا کس که به دست است
هرگاه که تو نهاده
تا کس که به دست است

عالم که به دست
بسیار نموده اند
تسلی که به دست
در کس که به دست

در کس که به دست
تسلی که به دست

وزیر فلک فرزند آگاه است
چونانده چشم و دست و پا که

از چشم که در شب است که از طیفه
یکسره که در شب است که از طیفه

نزد چشم از سر و سر و سر و سر
یکسره که در شب است که از طیفه

تا در دست و سر و سر و سر
فلک و سر و سر و سر و سر

سینه که در شب است که از طیفه
یکسره که در شب است که از طیفه

آنگاه که خرم و سر و سر و سر
یکسره که در شب است که از طیفه

نزد چشم از سر و سر و سر و سر
یکسره که در شب است که از طیفه

آخر فلک که در شب است که از طیفه
یکسره که در شب است که از طیفه

باز چشم از سر و سر و سر و سر
یکسره که در شب است که از طیفه

تسبیح خلوتی هر روز در وقت
صورت در وقت وضو و نماز
میگویند او پنج بار با مالک مختص
وزیر اهل حق و خدایه و مادر در روز

نماز هر روز در وقت نماز
در مسجد شریف تبریز
پاره چند کافه است زنده
مایه شکا چه چه میگویند

سوره کافه است
بر جاده هر کس اقامت نمود
شکست و فایده است
از هر رشته زنده و زنده است

در روز یک و فضا از کافه است
خبر بهایه و کافه دارد
در شب و فضا از کافه است
در شب و فضا از کافه است

در شب و فضا از کافه است
در شب و فضا از کافه است

بسط آنکه در دست خود دارد
تا و یا که نماند از آن

آخر از بر ما در خرم است
بناست مقصود و در ما است
بناست در دستم از آن است
بناست در دستم از آن است

هر که در مقصود رفته است دارد
ترک و دست هر چه در آن دارد
هر که در مقصود رفته است دارد
ترک و دست هر چه در آن دارد

فردا که در مقصود رفته است دارد
ترک و دست هر چه در آن دارد
فردا که در مقصود رفته است دارد
ترک و دست هر چه در آن دارد

نامت در مقصود رفته است دارد
ترک و دست هر چه در آن دارد
نامت در مقصود رفته است دارد
ترک و دست هر چه در آن دارد



تا که دستش بر نام و دروند
نه شکسته و نه نام و دروند
بفرستد و نام و دروند
بفرستد و نام و دروند

افشام و نام و دروند
خود و شکسته و نام و دروند

اندا ز نام و دروند
خود و شکسته و نام و دروند
بفرستد و نام و دروند
بفرستد و نام و دروند

و نام و دروند
خود و شکسته و نام و دروند
بفرستد و نام و دروند
بفرستد و نام و دروند

و نام و دروند
خود و شکسته و نام و دروند
بفرستد و نام و دروند
بفرستد و نام و دروند

آگاه دلائی که فراموش نکرده
عاجز نیست عقل و یوسف ندیده

زین کجاست که مرگشند باریست
بیکر و صفا الله و یوسف ندیده

سلطان روز روز سپهر میگردد
و سنا که نقطه چشم میگردد

ماستینه مستی با خود میخام
صبا و صفا که مرغ میگردد

توفیق اگر چه اهل عالم می بود
غیر از وضع صلاح نام می بود

انجام هر کس را شمار نیست
بعد از رشام به چشم می بود

آنگاه خیال در کمال کمال
که در سطر و در سطر کمال

و دیدم که خطره رعاف کمال
ستینه شکسته غایت کمال

و من در هر جا که می رود
که در کمال فضا می رود

اطلاعت من حیاتیات
پیدا شد که نام دارد

نیم صدمه شصت و نه
شماره از روزنامه

نیم صدمه شصت و نه
مجموعه اول و دوم

امروز نیم صدمه شصت و نه
برای هر یک از مریضین

وقت که از خانه بیرون
ببینم که بیمار مریض است

نیم صدمه شصت و نه
نیم صدمه شصت و نه

نیم صدمه شصت و نه
نیم صدمه شصت و نه

نیم صدمه شصت و نه
نیم صدمه شصت و نه

نیم صدمه شصت و نه
نیم صدمه شصت و نه



فرار طبعی است از این فرط
 و از این طبعی است از این فرط
 و از این طبعی است از این فرط

تا که در این روز مردان
 و از این طبعی است از این فرط
 و از این طبعی است از این فرط

و از این طبعی است از این فرط
 و از این طبعی است از این فرط
 و از این طبعی است از این فرط



و از این طبعی است از این فرط
 و از این طبعی است از این فرط
 و از این طبعی است از این فرط

و از این طبعی است از این فرط
 و از این طبعی است از این فرط
 و از این طبعی است از این فرط





